

# مکاتبات محمد جعفری با آیت الله حسینعلی منتظری

از ۶ شهریور ۸۸ تا ۲۰ آذر ۸۸

محمد جعفری

[www.mohammadjafari.com](http://www.mohammadjafari.com)  
[info@mohammadjafari.com](mailto:info@mohammadjafari.com)

انتشار دیمه ۱۳۸۸

حق چاپ و نشر محفوظ!  
انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد!

ارتباط از طریق پست الکترونیک:  
[mbarzavand@yahoo.com](mailto:mbarzavand@yahoo.com)

آدرس پستی:  
**Enghelabe Eslami Zeitung**  
**Postfach 11 11 18**  
**D – 60046 Frankfurt – Germany**

انتشارات برزاوند

## فهرست مطالب

۳	.....	مروری بر آخرین تاملات آیت الله منتظری در باره آزادی، دین و دولت
۹	.....	نامه اول محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ششم شهریور ماه ۱۳۸۸
۲۷	.....	نامه دوم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ شانزدهم شهریور ماه ۱۳۸۸
۲۸	.....	نامه سوم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ یکم مهر ماه ۱۳۸۸
۳۰	.....	نامه چهارم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ پانزدهم مهر ۱۳۸۸
۳۲	.....	پاسخ ۱۴ مهرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری
۳۳	.....	پاسخ ۱۵ مهرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری
۳۴	.....	نامه پنجم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ۲۱ مهر ماه ۱۳۸۸
۳۸	.....	پاسخ ۶ آبانماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری
۴۰	.....	نامه ششم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ۲۲ آبان ماه ۱۳۸۸
۴۷	.....	آخرین پاسخ ۲۰ آذرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری (قبل از رحلت) به محمد جعفری

## به نام خدا

### مروری بر آخرین تاملات آیت الله منتظری در باره آزادی، دین و دولت

محمد جعفری

ضمن پاسداشت یاد و خاطره روانشاد آیت الله منتظری، این انسان صاف، مهربان، مردمدار و گشوده بر هستی، شاید در ذهن بسیاری در این روزها این پرسش شکل گرفته باشد که بالاخره ایشان با اعتقاد به ولایت فقیه از دنیا رفت یا بی اعتقاد به آن؟ وی چه درکی از مقوله قدرت و آزادی داشت؟ آیا از دید وی قدرت می توانست مدافع حقوق باشد؟ نگاه وی به مصلحت چگونه بود؟ رابطه حق و تکلیف در نظر وی چگونه بود؟ آیا ایشان تا آخرین لحظه عمر بر این باور ماند که اسلام برای حکومت کردن آمده است هرچند تکرار می کرد مسلمانان حاکم بد عمل کرده اند؟ آیا می توان فهمید که کسی بدون بریدن از پیش فرضهای اسلام شیعی تاریخی در باره نبوت و امامت، نه تنها خواهان حقوق بشر در معنای امروزی آن باشد بلکه در این راه هزینه هم بپردازد؟ آیا از مجموع نظرات وی می توان نتیجه گرفت که در کل قائل به نخبه گرایی بود؟ از دید ایشان استقلال و آزادی فرد ایرانی، با هر دین و عقیده ای، در تعیین سرنوشت خویش تا چه میزان است؟ این پرسشها در شرایط امروزی ما به نظرم حیاتی است زیرا پاسخ به آنها می تواند مشخص کند که چه نسبتی میان اندیشه و باور به ولایت فقیه و حکومت دینی، از یکسو، و ایستادگی بر حقوق و کرامت ذاتی انسانها با هر مرام و مسلکی که هستند، از سوی دیگر، وجود دارد؟

متن حاضر در نظر دارد تا با استناد به گفت و گوهایی مکتوبی که اینجانب در طول چهار ماه گذشته با مرحوم منتظری انجام داده ام و تا به حال نیز در جایی نشر نیافته است حتی الامکان پاسخهایی برای پرسشهای بالا ارائه کند. این گفت و گو دارای سه ویژگی است؛ یکی اینکه حاوی آخرین دیدگاه های آیت الله منتظری در باره رابطه دین و دولت است. بخش آخر این گفت و گو انتقادی کمتر از یک هفته مانده به درگذشت این فقیه انسانگرا صورت گرفته است. دیگری اینکه از موضعی درون دینی، و با استناد به وقایع خارجی، به خصوص در باره منش و کردارهای شخص آقای خمینی و تحولات دوران وی، انجام گرفته است. آخر آنکه تلاش من در تمام این گفت و گو این بوده است که به عنوان یک باورمند به اسلام آزادی، بی هیچ تعارفی به نقد تمام عیار اسلام موجود بپردازم. در واقع تلاشم این بوده است که نقد را بر اساس ضابطه استقلال و آزادی (هم در معنای حقوق ذاتی انسان به عنوان فرد و هم به مثابه یک حق ملی) پیش ببرم.

اما قبل از هرچیز لازم است یک نکته را بازگو کنم که در واقع انگیزه شروع این گفت و گو بوده است. اینجانب از سال ۶۰ تا ۶۵ به اتهام همکاری با اولین رئیس جمهور منتخب ملت ایران در زندان ولایت فقیه بودم. در دوران آغازین سالهای ۶۰ که کمتر کسی جرأت می کرد از همکاران آقای بنی صدر حتی نامی ببرد، آزادی ام از زندان جمهوری اسلامی را، مثل بسیاری از مخالفان سیاسی دیگر، تا حد زیادی مدیون پیگیری ها و کمک های آیت الله منتظری و نمایندگان می دانم. با رنجی که خود از ستم نظام ولایتی دیده بودم و با توجه به مصائبی که آیت الله منتظری از سر گذرانده بود، برداشتم تا همین تابستان این بود که گفتمان کسی همچون آقای منتظری که خودش با پوست و استخوان شاهد خشونت های نظام های سلطنتی-ولایتی بوده است باید به مرحله ای وارد شده باشد که دیگر نامی از

ولایت فقیه و حاکمیت دینی در آن نباشد. با این ذهنیت، وقتی در یکی از روزهای تابستان گذشته متنی از ایشان خواندم که در آن از ضرورت حفظ نظام سخن گفته بود بهت زده شدم. بی درنگ از طریق یکی از دوستان که با دفتر وی در ارتباط بود نظرم را در باره این نوع گفتمان بیان داشتم و نوشتم که:

"شما در خطابه و یا بیانیه اخیر خود در باره تحولات پس از انتخابات رسوای ریاست جمهوری متذکر شده اید که "دست هر کسی که نظام را نجات دهد می بوسید"! راستش شنیدن این سخن کلی مرا برآشفته. نمی دانم با توجه به اینکه بنا بر قانون اساسی موجود و تفاسیر رسمی آن و بر اساس متبادر عرفی، مراد از نظام همین چیزی است که در راس آن ولایت فقیه است، با این تجربه درندگی که همه ما و به ویژه خود شما از نظام ولایت فقیه داریم، آیا فکر کرده اید که به فکر نجات چه نظامی هستید؟ با شگفتی می خواهم بدانم جنابعالی چه بهره ای از "حق" در ولایت فقیه به مثابه یک نهاد می یابید که همچنان در این باره با دلسوزی نسبت به "اصل ولایت" سخن می گوید؟....

به دنبال این نامه انتقادی، دو نامه دیگر هم ارسال کردم که اولین پاسخ آقای منتظری در ۱۴ مهر ۸۸ دریافت شد. در پی آن این دیالوگ ادامه یافت و آیت الله منتظری نیز هر نوبت پاسخی ارسال کردند. متأسفانه اجل فرصت نداد تا این دیالوگ به سرانجام خویش برسد و با درگذشت آیت الله منتظری باید به همین اندازه بسنده کرد. در هر حال، مجموع نامه نگاری ها که در پیوست آمده است گویای چندین فراز اساسی است که در زیر به طور خلاصه به سرفصلهای آن اشاره می کنم و برای توضیحات بیشتر پژوهشگران را به مطالعه متن کامل نامه ها که در پیوست است دعوت می کنم:

۱. آیت الله منتظری ولایت مطلقه فقیه را هم به لحاظ عقلی و هم نقلی مردود اعلام می کند و در جای دیگر آن را از مصادیق شرک می شمرد. اما ولایت فقیه انتخابی، مقید و محدود را در حد نظارت شورای فقها بر قوانین مصوبه مجلس تجویز می کند. با وجود مراجعات فراوانی که به وی شد و مطالبات روزافزون مخالفان نظریه ولایت فقیه، ایشان هرگز حاضر نشد اعلام کند نظریه ولایت فقیه از بیخ بی اعتبار است. اما بی تردید آنچه از نظریات وی فهمیده می شود این است که ولایت فقیه منوط به رای اکثریت است و اگر مردم زمانی تصمیم گرفتند به احکام دین بی توجهی کنند، هیچ فقیهی حق ندارد آنها را مجبور به اطاعت کند. در نهایت به نظر می رسد وی، مثل یک مجتهد مشروطه خواه، به مکانیسمی همانند شورای نگهبان می رسد. یعنی ولایت فقیه در حد نظارت بر قوه قانونگزاری. یعنی او تا پایان عمر معتقد ماند که اسلامی سازی قوانین لازم است. این سنت به وضوح در تداوم اندیشه های آخوند خراسانی و مرحوم نائینی در انقلاب مشروطه و اصل دو متمم قانون اساسی مشروطه مشهور به اصل طراز است.

۲. توجه به بحث حق و تکلیف به مثابه دوروی یک سکه و تمرکز بر حقوق ذاتی انسان از نقاط عطف اندیشه متاخر آیت الله منتظری است؛ این یعنی فراتر رفتن از حقوق مومنان که الگوی تفکر (پارادایم) رایج در حوزه های دینی است و از جمله تحولات پایه ای بود که در اندیشه مرحوم منتظری در سالهای پایانی عمر به طور روزافزونی نمود می یافت. در نامه نگاری های اینجانب نیز تظن ایشان به این نکته بنیادین در فهم دین آزادی، در برابر دین تکلیف محور، دیده می شود. رساله حقوق ایشان و دفاعی که وی از حقوق بهائیان و نیز نظریات تازه اشان در باب بحث ارتداد، گواه بر این تحول عظیم فکری است. وی در آخرین پاسخ تصریح می کند که تکلیف دینی خارج از حق وجود ندارد، بلکه تکلیف همان عمل به حق است. حتی می پذیرند که استعداد رهبری ذاتی و فطری هر انسانی است و استحاله عقلی در آن نمی باشد. ای کاش این اندیشمند چند سالی بیشتر در میان بود تا

در تعامل روزانه ای که با همه نوع افکار و عقاید مخالف داشت فقه تکلیف محور کنونی را به فضای باز حقوق محوری دعوت کند. بی تردید اگر او این فرصت را می یافت این توان ذهنی و روحی را داشت که به لوازم نظری این اندیشه در فقه و کلام با جزئیات بیشتری بپردازد. حقوق محور کردن فقه یعنی راه را بر مجازات مرگ بستن، انحصارگرایی فقهی را تعطیل کردن و شریعت را به فضای آزاد اندیشه ها و آرا کشاندن و آنجا به داور عمومی گذاشتن. در فضای حقوق که انسانها خود را محق می دانند، دیگر سخن از طبقه خاصی که نقششان تعیین تکالیف شرعی است و به استناد همین فهم خویش، بهشت و جهنم را تقسیم کرده و از دیگران اطاعت از اولوالامر می طلبند بی اعتبار است. در این فضا فقیه نمی تواند در دفترش بنشیند و برای مردم تعیین تکلیف کند. هر حرامی دلیل اقناعی اجتماعی دارد. امید است شاگردان وی و نواندیشان دینی در حوزه این اندیشه ظریف را در پی بگیرند. البته کسانی تا به حال پیگیری‌هایی کرده و به نکات کارگشائی نیز رسیده اند و اینجانب نیز اگر عمری باقی بود در حد امکان مسئله را پی خواهم گرفت.

۳. هرچند در متن پاسخ دوم مصلحت گرایی مغایر حقوق انسان را مردود می داند و تاکید می کند که مصلحتی که ریشه در حقی نداشته باشد بی وجه است، هنوز جای این سوال هست که از دید آیت الله منتظری، یک دولت حقوقمدار تا چه میزان با فقه کنونی سازگاری دارد. هر چند ایشان می پذیرند که مردم در مقام انتخاب و مقام اجراء رکن اصلی حاکمیت می باشند و حتی مردم حق دارند که قانون اساسی خود را در هر زمانی تغییر و یا اصلاح و تکمیل نمایند، اما از این جهت در تحولات فکری ایشان فقدان یک نظریه حق که به طور منسجم و مستدل پرداخته شده باشد تا حدودی دیده می شود.

۴. به نظر می رسد درک ایشان از نظریه دموکراسی درکی سنتی است که بدون ورود به دقایق بحث حقوق مداری و بحث عدالت در جوامع متکثر امروزی، قائل به حجیت رای اکثریت مسلمان جامعه در انتخاب نظام سیاسی و حقوقی بودند. از پاسخها معلوم می شود که از دید ایشان اگر این اکثریت خواستند "حق دارند" یک نظام سیاسی ولایی بنا کنند و حتی تا آنجا پیش روند که ملاک قانونگزاری های خود را همین قواعد فقهی تبعیض آمیز قرار دهند.

۵. از دید وی، ریشه انحرافات، مشکلات و مصیبت‌های بعد از انقلاب همانا اعتقاد آیت الله خمینی به ولایت مطلقه بوده است. وی تصریح می کند هر کس دیگری نیز این باور را داشته باشد به همان خطاها و عوارض مبتلا می شود. در عین حال او هرگز حاضر نشد ولایت آقای خمینی را مثل ولایت آقای خامنه ای از نوع ولایت جانر قلمداد کند.

۶. وی بر این باور بود که اختلافات وی با آیت الله خمینی به سه دلیل رخ می داده است: بیش از همه به دلیل وجود افراد و گروه هایی در دور و بر آقای خمینی بود که با انواع دخالت‌ها، و حتی دسیسه ها و توطئه ها سعی در زدن رای آقای خمینی و بدبین نمودن وی داشتند. دلیل دوم، بیماری آقای خمینی بوده است که بسیاری را وا می داشت حقیقت را آنگونه که بود به ایشان انتقال ندهند تا مبادا قلب وی صدمه ببیند. دلیل سوم اینکه آقای خمینی دارای یک هیمنه، و خلق و خوی خاصی بودند که افراد، حتی سران دولت، در موقع دیدار با وی می ترسیدند به وی انتقاد کنند.

۷. ایشان می پذیرند که در حوزه عمومی، مقام تصمیم گیری از مقام اجرا جداست و در مقام تصمیم، اطاعت از دیگری ناممکن و نامقرر است. در این مقام، اصل بر استقلال انسان در اخذ تصمیم و آزادی در گزینش نوع آنست. یعنی در مرحله تعیین نظام سیاسی اصل بر انتخابات آزاد است. حال در مقام اجرای تصمیم مردمسالارانه، دو حالت بیش قابل تصور نیست؛ ۱. اجراکنندگان همانا خود تصمیم گیرنده/تصمیم گیرندگانند و یا ۲. منتخبان آنهایند. در صورتی که بنا بر انتخاب مجری شود، بدیهی است که در مقام اجرای تصمیم، انتخاب کننده باید از منتخب خود پیروی کند.

بر مبنای آخرین پاسخهای آقای منتظری، اینگونه نیست که همه کسانی که شرائط انتخاب کردن را دارند، برای انتخاب شدن نیز صالح باشند. توضیح این که «فکر ثابتی» که آقای منتظری در نوشته

خود، باز آورده اند، وجوب انتخاب اصلح است. بر اساس این «فکر ثابت»، چون مردم ایران مسلمانند، در نتیجه منتخب اصلح آنها باید اسلام شناس اعلم و عادل باشد که این ویژگی هم در فقها وجود دارد (= ولایت فقیه). اما به نظر می رسد ایشان واقعیت های مهمی را مورد غفلت قرار می دهند. زیرا انتخاب اصلح وقتی معنی پیدا می کند که انسانها در آزادی و استقلال باشند. زیرا وقتی اصل بر استقلال و آزادی انسان می شود، هر آدمی بر آن می شود که در پی صالح شدن و بسا اصلح گشتن برود تا بتواند از سوی انسانهای مستقل و آزاد انتخاب شود. پس صالح و اصلح شدن در گرو اینست که شرائط انتخاب کننده و انتخاب شونده یکی باشند. زیرا اگر یکی نباشند، باید صالح ها و اصلح ها قشر معینی را تشکیل دهند (= نخبه گرایی مورد نظر ارسطو) که ناقض استقلال و آزادی اکثریت بزرگ (= عوام) و حتی اقلیت نخبه می شود. زیرا بنا بر قول ارسطو، طبیعت، آنها را برای رهبری کردن آفریده است و عوام را برای اطاعت کردن. نخبه گرایی غیر از این که رابطه اقلیت نخبه و اکثریت عوام را رابطه قدرتمدار و تابع قدرت می کند، اقلیت نخبه را نیز محکوم به اطاعت از جبر قدرت مرده و در نتیجه فاسد می کند. از جمله به این دلیل که افراد این اقلیت، به مثابه انسانهای مستقل و آزاد، بنا بر این مسئول، خود را در عداد جمهور مردم نمی انگارند و در مسابقه در صالح و اصلح شدن شرکت نمی کنند. همانطور که تجربه تاریخی جامعه هائی که طبقه اشراف خود را از گوهر ویژه می دانستند، این واقعیت را باز می گوید. بنابر این قول، حتی می توان گفت نیازی به پیامبر و بسا خدا نیز نیست تا چه برسد به ولایت فقیه. چرا که اقلیت نخبه تصمیم گیرنده و مجری تصمیم است و اکثریت عوام اطاعت کننده.

آیا خداوند ممکن است کس یا کسانی را از «گوهر ویژه» بیافریند و او و یا آنها را برای مدیریت زندگی اجتماعی اصلح قرار دهد، یعنی همان قول کسانی که مدعی گزینش ولی امر از سوی خداوند و کشف او از سوی نخبگان اند؟ آقای منتظری تا حد پیامبر و امام به این قول وفادار مانده است. اما باید گفت اگر کسی چنین باوری داشته باشد، هم پیامبری و امامت معصوم و هم به تبع ولایت فقیه اتوماتیک بی محل می شوند. زیرا در چنین فرضی، مسئولیت از آن خداوند و حتی نه برگزیده اوست. و جمهور مردم نیز چون نه استقلال دارند و نه آزادی- چراکه حق تصمیم ندارند، از مسئولیت مبری و اصلاً از دین بی نیاز می شوند. از این رو، پیامبر و امام برگزیده خداوند نیز، تنها وقتی صلاحیت پیامبری را کسب می کند که از استقلال و آزادی خویش غافل نشده باشد.

۸. اینک که معلوم شد صالح و اصلح شدن در گرو استقلال و آزادی هر انسان در تصمیم و اجرا و در مقام گزینش مجری است، و در نتیجه شرائط انتخاب کننده همان شرائط انتخاب شونده می باید باشد، لاجرم اصل بر آزادی نامزد شدن و انتخاب کردن می شود. در این جا، غفلت مهم دیگری از سوی آیت الله منتظری بر ما معلوم می شود. از پاسخهای وی می شود استنباط کرد که از دید وی مقوله قدرت و حاکمیت خوب و بد دارد و در مواردی، مثل حکومت دینی امام و پیامبر، روابط قوای خوب وجود دارد. اما باید گفت انتخاب در استقلال و آزادی، غیر از انتخاب در روابط قوا و بر مدار قدرت است. توضیح این که برخورداری انسانها از استقلال و آزادی و حقوق خود، مسابقه در دانش و دادگری و تقوی را برمی انگیزد و در فراوان رشته های فعالیت، فراوان انسانهای صالح و اصلح پدید می آید، تصمیم ها بسیار متنوع می شوند و هر تصمیمی مجری صالح و اصلح خود را می طلبد. از این رو است که ولایت جمهور مردم ناگزیر می شود. حال آنکه بر مدار قدرت، چون اکثریت بزرگ فاقد حق تصمیم و فاقد صلاحیت اجرا گمان می روند، «استبداد صالح یا اصلح» ناگزیر می شود.

۹. «فکر ثابت» دومی نیز در نوشته آقای منتظری خود را آشکار می کند. این فکر ثابت، بارها از زبان و قلم ایشان و دیگر جانبداران ولایت فقیه اظهار شده است. بدین ترتیب که می گویند عقل نمی پذیرد خداوندی که در قرآن خود، برای هر امری رهنمودی فرموده است، برای امر حکومت و اداره جامعه، حکمی مقرر نفرموده باشد. به زبان ساده تر، از آنجا که اسلام دارای مجموعه ای از احکام

گونگون مدنی، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است، نتیجه می شود که اسلام به برپایی حکومت نیازمند است. این نمونه ای از همان تاثیر غافل کننده تفکر منطق ارسطویی بر ذهن انسانهاست که به محض ساختن صغری و کبری بحث به شکل مطلوب، با کمترین تحلیل در ماده و محتوای گزاره هایی که می گوید، به زعم خویش نتیجه منطقی و بدیهی می گیرد که پس حکومت دینی موجه است. شکل این قیاس ساده از این قرار است؛ مقدمه اول: اسلام احکام دارد. مقدمه دوم: اجرای احکام حکومت لازم دارد. نتیجه؛ اسلام حکومت لازم دارد. به همین سادگی. متأسفانه تسلط تاریخی فلسفه و منطق ارسطویی بر اندیشه فقهی سبب شده است که حتی در ذهن فقهای متبحری همچون مرحوم منتظری نیز چنین تردیدی ایجاد نشود که مگر می شود معنایی برای حکومت مستقل از جامعه و اعضای آن تصور کرد؟ افزون بر این، این چنین قیاس هانی از آنچه در قرآن مقرر شده است نیز به دور است. زیرا در قرآن، اگر به عنوان متنی برای آزادی انسان از هرگونه فرعونیت و هرگونه ادعای الوهیت خوانده شود، همانگونه که از دیدگاه ها و رفتارهای مرحوم منتظری برداشت می شود که چنین باوری به قرآن دارد، نصی که ولایت را به معنای "قدرت بر" ترسیم کند وجود ندارد. اگر وجود می داشت طرفداران قدرت دینی (مثل آقای خمینی در کتاب ولایت فقیه اش) باید دست کم یکی دوتا از این گونه آیات را ردیف می کردند که در آن صورت نیازی به توسل به آن صغرا و کبری ارسطویی و این نوع مقدمه چینی های بسیط و میان تهی هم نبود. باز تاکید می کنم چنین نصی وجود ندارد زیرا قرآن، به مثابه بیان آزادی، رابطه انسان را نه با قدرت که با استقلال و آزادی و کرامت و حقوق او تنظیم می کند. در این باره (یعنی بیان قواعد رابطه آزاد و مستقل از قدرت با خود، با خدای خود، با طبیعت و با دیگران) تا بخواهی نصوص وجود دارد.

با توجه به نکات فوق و پاسخهایی که مرحوم آیت الله منتظری به اینجانب داده اند، و مطالبی که در گفت و گو با اشخاص و جاهای دیگری عرضه کرده اند، اندیشه ایشان گرچه صاف و زلال نیست اما از دین به مثابه بیان قدرت عبور کرده و به دین به مثابه آزادی نگریسته است.

در آنچه به اداره جامعه مربوط می شود اصول راهنمایی که قرآن برای تنظیم رابطه های آزاد از قدرت بیان کرده است، به شرح زیر قابل بازیابی اند. قصد این بود در دیالوگ با آقای منتظری و با کمک از تبحر و تیزبینی های وی این اصول باز و بازتر شوند تا بدین گونه راه برای گذار کامل از فقه استبدادی باز شود و جنبش عمومی ملت ایران بتواند از این گذرگاه سخت با هوشیاری بیشتری عبور کند. اینک با این امیدواری که همفکران وی در این راه همت خواهند کرد، سرفصلهای باز این بحث را در زیر خواهم آورد. پیشاپیش عرض کنم که تا آنجا که من مطالعه کرده ام هنوز جامعه های بشری موفق نشده اند تک تک این اصول را در نظامهای سیاسی و حقوقی خود محقق سازند هرچند در برخی از جوامع پیشرفته حقوقمدار، دست کم از لحاظ نظری، غالب این اصول به عنوان اصول راهنما در قوانین اساسی پذیرفته شده اند؛

اصل ۱. هدایت خداوندی به همگان داده شده است و هرکس خود خویشتن را هدایت می کند. به عبارت دیگر، تاکید بر استقلال و آزادی انسانها در تصمیم و اجرا.

اصل ۲. شناسایی حقوق ذاتی فرد انسان که همچنان در مقایسه می توان گفت کاملترین مجموعه حقوق هستند که در یک متن در دسترس بشری تجلی کرده اند.

اصل ۳. لزوم حفظ و حمایت از حقوق جمعی هر جامعه

اصل ۴. لزوم حفظ و حمایت از حقوق جانداران و طبیعت

اصل ۵. اصل لااكره، هم به معنای آزادی در گزینش دین (دین شما شما را و دین من مرا) و هم در ضرورت استقلال دین از قدرت (که دولت یکی از اشکال آنست) و هم در ضرورت خشونت زدائی از روابط که قرآن قواعد آن را بدست می دهد. و به خصوص در تعریف انسان به مثابه موجودی معنوی که برای رشد در صلح نیازمند مدار باز مادی-معنوی است.

اصل ۶. لزوم راه اندازی جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات و فراخواندن انسانها به شنیدن قولها و پیروی از بهترین آنها.

اصل ۷. اصل ولایت بر یکدیگر بر میزان حقوق و برادری و برابری، یعنی تحقق جامعه ارزیاب و منتقد

اصل ۸. اصل شورا

اصل ۹. اصل تصدی اجرا (مردم سالاری شورائی) و یا انتخاب مجری.

اصل ۱۰. اصول راهنمای قضاوت همچون اصل قانونی بودن و فردی بودن کیفر که نقش آن آزاد نگاه داشتن دادرسان و نظام دادرسی از قدرت و توجه به احقاق حق است.

اصل ۱۱. دین برای انسان است و نه انسان برای دین و، بنا بر این، ضرورت دارد رابطه میان انسان و بنیاد دین و دیگر بنیادهای جامعه تغییر کند. توضیح این که در جامعه های دیروز و امروز همچنان، این بنیادها/نهادها (Institutions) هستند که حاکمند و انسانها وسیله ای برای آنها. ولایت فقیه به عنوان یک نهاد همین نوع رابطه را با انسان جبری می کند. چنانکه کرده است. بنا بر این، رابطه بسته، یکسویه و قدرت محور بنیاد ← انسان ← قدرت می باید جای خود را به رابطه باز و دو طرفه انسان ↔ بنیاد ↔ رشد در استقلال و آزادی بدهد.

اصل ۱۲. مکارم اخلاق سازگار با استقلال و آزادی و کرامت و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت.

افسوس که مسلمانان، اعم از توده های مردم و مدعیان دین شناسی، از این اصول یکسره غافلند و باز افسوس که هنوز در هیچ جامعه این اصول در شکل و محتوا بخشیدن به نظام اجتماعی - که بنا بر این اصول، باز و تحول پذیر می شود - و نه دولت حقوق مدار و مجری تصمیم جامعه، بکار نرفته اند.

و صد افسوس که این داشته ها به حال خود گذاشته شده اند و بنا بر این «فکر ثابت» که معقول نیست خداوند برای حکومت احکام مقرر نفرموده باشد، به سراغ ارسطو و افلاطون و هابز و ماکیاوول رفته و اسلام در بیان قدرت و وسیله کار استبدادهای خودکامه از خود بیگانه شده است. زنده یاد آیت الله منتظری تا آخرین ساعات حیاتش در این دنیا از تحول در فکر نهرا سید و نشان داد که در صورت پارسایی می توان با داشتن پایی محکم در سنت، در عمل تسلیم قدرت نشد و راهی به سوی آزادی و استقلال ایران نشان داد. از ویژگی های کم نظیر این پارسا یکی بخششی کم نظیر نسبت به کسانی است که در حذف او از دخالت در امور مردم و خانه نشین ساختنش نقش داشتند و دیگری انتقادپذیری او بود. در خانه اش همیشه و در این سالهای اخیر آدرس ایمیلش بر همگان باز بود. او هیچ کس را سانسور نمی کرد و با همه در کمال آزادی و راحتی به دیالوگ می پرداخت. به نظر دلیل توفیق او در همین دقایق بود. راهش پر رهرو و یادش گرامی باد.

## نامه اول محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ششم شهریور ماه ۱۳۸۸

به نام خدا

حضرت آیت الله منتظری

با سلام و احترام و آرزوی سلامتی و پیروزی در راهی که برای پاسداری از حقوق و کرامت ذاتی انسان، مبارزه با ستمگری و خدمتگذاری به ارزشهای دینی حقوقمدار انتخاب کرده اید؛

اوضاع غم انگیز و روند بس ویرانگرانه حاکم بر سرنوشت دین و میهن، دل هر انسان دیندار و ایراندوستی را به درد آورده است. بی شک شما هم همانگونه که سخنان و موضعگیری های شجاعانه اتان نشان می دهد، مانند هر مسلمان دل آگاه دیگری از عمق این فاجعه در رنج و عذابید. اینجانب نیز به عنوان دوستی از زمره دوستان شما و کسی که نزدیک چهار دهه از عمرش را در حبس و تبعید هر دو نظام سلطنتی پهلوی و اسلامی گذرانده است با تمام وجود نگرانم. در طول مدت پیش و بعد از انقلاب، نظر بر شرایط و اوضاع و احوال جامعه دینی و نقش با اهمیت مراجع دینی در پاسداری از حقوق مردم و استقلال وطن، تحولات روحانیت شیعه همواره مورد توجه ام بوده است و از این رو با دقت وضعیت و اعمال بزرگوارانی چون شما را در طول این سه دهه در نظر داشته ام. فراتر از اشتباهات و یا کمی و کاستی هایی که هر انسانی در طول حیاتش ممکن است مرتکب شود و یا داشته باشد، شما را انسانی آزادیخواه و ستم ستیز که در چارچوب همان اندیشه فقهی سنتی در پی دستیابی به حقیقت هستید یافته ام. به یاد می آورم هنگامی که در محبس ولایت فقیه بودم در نامه ای که به تاریخ ۱۳۶۴/۲/۱۶ توسط نماینده شما در زندانها، برایتان ارسال کردم از جمله در آن آورده بودم: "تجربه این چهار سال که در زندان هستم و تجربه دیگران و خود شما می گوید زندان راه حل مسائل کشور نیست و بسیاری از خطاها و اشتباهات را باید از راه دیگری غیر از زندان حل کرد. با این وصف آنچه بیش از هر چیز مرا رنج می دهد این است چطور رژیم جمهوری اسلامی کارخانه ای را به خودش تحمیل کرده است که از یکطرف افراد را تحویل می گیرد و دیر یا زود به صورت مخالف و ناراضی تر از گذشته بیرون می دهد. من وقتی فکر می کنم که مثلاً مدت ده پانزده سال این زندانها چه سپاهی از مخالفین را خواهد ساخت مو بر بدنم راست می شود." حقیقت آن است امروز که در زندان نظام ولایی به شما نامه می نوشتم تصور روشنی از ربط میزان خشونت با نظریه ولایت فقیه نداشتم. اما امروز می ببینم گویی این نظام همه ایران را زندان کرده است. در آن روزها و در اذهان عمومی داخل و خارج آنقدر دامن دین و ارزشهای اصیل شریعت حقه ضایع نشده بود. ولی اکنون شاهدیم در پرتو جنایات رژیم ولایت فقیه، چه در قوه قضائیه چه مجریه و چه مقننه که همه آن بنام اسلام و ولایت فقیه اعمال می شود، تا چه حد دینداری حق طلبانه در ایران دشوار شده است. هرچند علامه نائینی بیش از یک قرن پیش به همه هشدار داده بود که استبداد دینی بدترین شعبه استبداد است، ولی چه اندک بودند کسانی که بتوانند این روز را ببینند که استبداد دینی به رژیمی تمام عیار از تبعیض، خشونت و تحقیر بدل شود. و حقیقت را بخواهید، دیکتاتور نامیدن رژیم ولایت فقیه ظلم به دیکتاتوران است.

شما در خطابه و یا بیانیه اخیر خود در باره تحولات پس از انتخابات رسوای ریاست جمهوری متذکر شده اید که "دست هر کسی که نظام را نجات دهد می بوسید!" راستش شنیدن این سخن کلی مرا برآشفته. نمی دانم با توجه به اینکه بنا بر قانون اساسی موجود و تفاسیر رسمی آن و بر اساس متبادر عرفی، مراد از نظام همین چیزی است که در راس آن ولایت فقیه است، با این تجربه دردناکی که همه ما و به ویژه خود شما از نظام ولایت فقیه داریم، آیا فکر کرده اید که به فکر نجات چه نظامی هستید؟ با شگفتی می خواهم بدانم جنابعالی چه بهره ای از "حق" در ولایت فقیه به مثابه یک نهاد می یابید که همچنان در این باره با دلسوزی نسبت به "اصل ولایت" سخن می گوید؟ آری می شود گفت که در مجلس خبرگان و با مدیریت شما و البته از روی عشق و احساس نسبت به شخص آقای خمینی، بدعت ولایت فقیه به معنای رهبری سیاسی جامعه و زعامت امور مردم در عرصه عمومی را که از صدر اسلام تا همین قرن اخیر هیچکدام از علمای دین شناس به آن قائل نبوده است، بنا شد. اما چرا اکنون و با این همه شاهد و قرینه و تجربه روزانه بر ناحق بودن این بنیاد، همچنان در جستجوی بهره ای از حقیقت در اصل این نظام ولایتی هستید؟ از دید شما در این نظریه کدام "حق" نهان است که بر خلاف اصل ذاتی بودن، برخاسته از آزادی بودن، همگانی بودن و از جنس نور بودن حقوق، این حق هنوز خودش را بر همگان مخفی کرده است؟ خود مستحضرید تا زمان مرحوم ملا احمد نراقی قاطبه فقیهان بزرگ شیعه آن را باطل می شمردند. مرحوم نراقی با استنباط غلط از چند حدیث، بدعتی را به لحاظ نوشته در اسلام از خود به یادگار گذاشت و آقای خمینی با کمک شما آن بدعت ذهنی را جامه عمل پوشانید و رژیم را بر ملت مسلمان ایران تحمیل کرد که دست رژیمهای دیکتاتور دیگر را از پشت بسته است، رژیم می که حتی بدیهی ترین حقوق و کرامت ذاتی شهروندی در مقام مرجعیت مانند شما را نتوانست تحمل کند.

اینک اجازه دهید با نظر به موارد عینی و تاریخی و از باب ارزش دینی مشاوره، و اصل لزوم تفکر و تدبر در دین، و بر مبنای "وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ"، نکاتی را در باره "اصل نظام مبتنی بر ولایت فقیه" که برداشتم این است شما هنوز تا حدودی دلبندش هستید، به عرض شما و همه محققان و بزرگان که دلشان برای دین آزادی بخش اسلام و نه اسلام قدرتمدار می سوزد، برسانم:

- شاید شما با توجه به این نکته که در نظریه شما ولی فقیه اگر از عدالت و صداقت و راستی افتاد، خود به خود منزل است، همچنان به ولایت فقیه معتقد مانده اید و هنوز از اینکه برای آن تئوری و فلسفه درست کرده اید اظهار پشیمانی نداشته اید و به تکرار متذکر می شوید که چندین سال به تدریس در این زمینه پرداخته و چندین جلد کتاب تحریر فرموده اید. اما از این نکته شاید غافل شده باشید که بنیان گذار این بدعت در ایران امروز یعنی آقای خمینی که شما او را شاید همچنان عادل و راستگو و حافظ حقوق آحاد ملت می دانید، در همین کسوت ولایت عامه بارها و بارها به دگران تهمت زده، دروغ گفته، به حقوق مسلم مردم تجاوز کرده، حکم قتل جمعی بدون هیچ محاکمه عادلانه ای داده است، و چه پرشمار فتوای خلاف قرآن و اسلام (همچون فتوای ادامه جنگ و لزوم تجسس و اجباری کردن حجاب و...) که صادر نکرده است، ولی تحت همین نظامی که شما در بنیان گذاری آن نقش اساسی داشته اید، در عمل هیچ وسیله دادخواهی فراهم نبوده که بتوان او را عملاً از ولایت منزل کرد و یا حتی جرات طرح آن را در عرصه عمومی بدون تعقیب حقوقی ابراز داشت. و اینک از باب نمونه که خیال نشود که این سخن من یک برداشت ذهنی است، به رویدادهای تاریخی همین سه دهه توجه فرمائید. از رفتارها و کردارهای ولی فقیه اول شروع می کنم:

- آقای خمینی در نامه معروف خود در باره پایان جنگ می گوید تصمیم به پذیرش قطعنامه صلح با صدام برای وی چون زهر کشنده است، اما آن را می پذیرد. ولی وی آشکار نمی گرداند که بالاخره اصلی ترین

عامل این شکست و خفت و خواری برای کشور و ملت ایران چه کسی بوده است؟ دلایل و شواهد فراوان حقوقی و اخلاقی می توان اقامه کرد که او به تناسب اختیارات و قدرتی که در نظر و عمل داشت باید مسئول اصلی تداوم جنگ و هزاران قربانی مستقیم و غیر مستقیم آن خوانده شود. متن نامه آقای بنی‌صدر در فروردین ۶۰، به عنوان فرمانده کل قوا، در مورد پذیرش طرح صلح غیر متعهدانه به شخص آقای خمینی و هشدار به عواقب نپذیرفتن طرح صلح مزبور که در شورای عالی دفاع نیز تصویب شده بود، مؤید آنست که آقای خمینی خود از اصلی‌ترین عاملان شکست و طولانی شدن جنگ بوده است. علاوه بر هشدار بنی صدر، خبرگان نظامی شامل تیمسار فلاحی، تیمسار ظهیرنژاد، سرهنگ فکوری و دیگر نظامیان با توجه به وضعیت و امکانات کشور، مرتب حقایق را گوشزد می‌کردند ولی آقای خمینی آخرین پیشنهاد صلحی را که خبرگان نظامی و فرمانده کل قوا با شرایطی که در آنزمان بهتر از آن نبود و نمایندگان خود آقای خمینی در شورای عالی دفاع نیز آن را تأیید کرده بودند، برای استقرار دیکتاتوری ولایت فقیه نادیده گرفت و در عوض اینکه بکوشد مصیبت خانمانسوز جنگ را پایان دهد، با پشتیبانی از توطئه سران حزب جمهوری اسلامی در صدد حذف وی از ریاست جمهوری برآمد به گونه ای که می توان حدس زد از دید آقای خمینی تفکر اسلام بنی صدری از خطر جنگ بیشتر بوده است.

- من در روزنامه انقلاب اسلامی وقتی با نظامیان برخورد می کردم آشکارا می دیدم که آنها از همان اوائل اسفند ۵۹ به بعد فهمیده بودند که روحیه کینه توزانه آقای خمینی نسبت به صدام و تخیلات قدرت محورانه روحانیت دور ویر وی مانع صلح و خاتمه جنگ هستند. آن فرماندهان وطن دوست اولیه که همگی نیز در همان اوائل جان از کف دادند از اینکه آقای خمینی در فکر نجات وطن از خطر ادامه باشد ناامید شده بودند. به یاد می آورم سرهنگ فکوری می‌گفت "تا آخوندها هستند نمی‌گذارند جنگ تمام بشود و تا کار را به شکست و خفت و خواری نرسانند، صلح نخواهند کرد".
- وقتی آقای خمینی متذکر شده است: «شما عزیزان از هر کس بهتر می‌دانید که این تصمیم برای من چون زهر کشنده است ولی راضی به رضای خداوند متعال هستم و برای صیانت از دین او و حفاظت از جمهوری اسلامی اگر آبرویی داشته باشیم خرج می‌کنم، خداوندا ما برای دین تو قیام کردیم و برای دین تو جنگیدیم و برای حفظ دین تو آتش بس را قبول می‌کنیم.» پرسیدنی است: آقای خمینی که مدعی است به خاطر رضای خدا و صیانت از دین او و حفظ جمهوری اسلامی قیام می‌کند، می‌جنگد و صلح می‌کند و اگر آبرویی داشته باشد در این راه خرج می‌کند، تا چه حد در بیان خود صادق است؟ کسی که چنین ادعایی می‌کند، حتماً می‌داند که یکی از مهمترین ارزشهای دین و حفظ و صیانت از آن، "وفای به عهد" است آیا وی به یکی از وعده ها و قول و قرارهای که در پاریس به ملت ایران در برابر انظار جهانیان داد، عمل کرد؟ قاطعانه می‌شود گفت که ولی فقیه اول بعد از به قدرت رسیدن، عکس تمام آن عهدها را مرتکب شد.
- چگونه کسی که مدعی رضایت خدا و صیانت از دین اوست، راه و روشهای نادرستی را به خورد ملت می‌دهد و می‌گوید: «من ممکن است دیروز حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری و فردا حرف دیگری را، این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده‌ام باید روی همان حرف باقی بمانم.»
- چگونه کسی که آن ادعا را دارد می‌گوید: «حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد یک جانبه لغو کند.» شما در دوران پیامبر، ۵ سال خلافت دوران امام علی و یا در دوران امام حسن چنین نمونه هائی سراغ دارید؟
- کدام دین است که می‌گوید: «حکومت که شعبه‌ای از ولایت رسول الله صل الله علیه و آله و سلم است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه حج است... حاکم

می‌تواند... هر امری را چه عبادی یا غیرعبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کنند»

- کدام مسلک می‌گوید: «اگر یک در میلیون احتمال، یک احتمال بدهیم که حیثیت اسلام با بودن فلان آدم یا فلان قشر در خطر است، ما مأموریم که جلوییش را بگیریم، تا آن قدری که می‌توانیم هر چه می‌خواهند به ما بگویند که کشور ملایان حکومت آخوندیسم و از این حرفهایی که می‌زنند، و البته این هم یک حربه‌ای است برای این‌که ما را از میدان به در کنند، ما نه، از میدان بیرون نمی‌رویم.»
- کدام دین و صیانت از آن، تهمت به مسلمانان را جایز می‌شمرد و می‌گوید: «اینها که فخر می‌کنند به وجود او [یعنی مصدق] او هم مسلم نبود» و «هنگامی که آقایان جلال‌الدین فارسی و دکتر علی شریعتی از مشاهدات و اطلاعات خویش در مورد پرداخت وجوه شرعیه توسط مصدق سخن گفتند و صراحتاً حکم امام به نام‌سلمانی مصدق را نقد کردند» بجای این‌که بدرگاه خداوند استغفار کند و اعلان کند که من اشتباهی فهمیده بودم و به خطا گفتم که مصدق مسلمان نیست، «در مقابل توصیه کردند که این بحث ادامه پیدا نکند»
- این کدام آنین و شریعت است که وقتی ۸ نماینده مجلس شورای اسلامی که بنا به گفته خودش عصاره ملت هستند از وزیر امور خارجه می‌خواهند که بیاید در مجلس و در مورد سفر مک فارلین توضیح بدهد، آنها را از هستی ساقط و خفه می‌کند و می‌گوید: «من هیچ توقعی نداشتم از بعضی این اشخاص، ولو بعضی‌شان در نظر من پوچند لکن بعضی از این اشخاص که سابقه دارند هیچ توقع نداشتم... لحن شما در آن چیزی که به مجلس دادید، از لحن اسرائیل تندتر است، از لحن کاخ نشینان آن جا تندتر است.»؟

- کدام صیانت کننده از دین خدا در یک سخنرانی ابتدا می‌گوید «من باز کار ندارم به جبهه ملی، با اینکه بعضی افرادش شاید باشند که مسلمان باشند...» سپس می‌گوید: «اینها مرتدند، جبهه ملی از امروز محکوم به ارتداد است.»؟
- چه کسی به خاطر رضای خداوند، حکم قتل فله‌ای هزاران زندانی را صادر می‌کند و بدست سه جنایتکار می‌دهد که آنها را مانند برگ خزان به گورستان بفرستند؟
- کدام خداپرستی قاضی‌اش حتی بدون تشکیل دادگاه صوری حکم قتل صادر می‌کند و وقتی در مقام بازخواست از او می‌پرسند که چرا اینهمه اعدام کردی، پاسخ می‌دهد آنچه کرده است به دستور امام بوده است و امام نیز لب از لب نگشود و مهر تأیید بر همه آنها زد؟
- کدام مسلمان است که آقای بازرگان را نخست‌وزیر دولت امام زمان اعلام می‌کند و منتظری را به عنوان قائم مقام رهبری مورد تأیید و تصویب قرار می‌دهد و بعد می‌گوید: «والله قسم من با انتخاب شما مخالف بودم. والله قسم با نخست‌وزیری بازرگان مخالف بودم والله قسم من به ریاست جمهوری بنی‌صدر رأی ندادم و در تمام موارد نظر دوستان را پذیرفتم.»؟
- حافظ و صیانت کننده کدام دین برای کوبیدن مسلماتانی که معترضند به اعمال بعضی از اشخاصی که تحت عنوان مکتب و مکتبی و با چماق به اجتماعات حمله می‌کنند و به جرم و جنایت می‌پردازند، می‌گوید: «تا گفته می‌شود مکتبی، آقایان مسخره می‌کنند. مکتبی یعنی اسلامی، آن که مکتبی را مسخره می‌کند اسلام را مسخره می‌کند. اگر متعمد باشد، مرتد فطری است و زنش برایش حرام است، مالش هم باید به ورثه‌اش داده بشود، خودش هم باید مقتول باشد.»؟

باز می‌پرسم کدام دین‌داری است که برای صورت قانونی بخشیدن به حکمیت ناعادلانه هیئت سه نفره حل اختلاف میان رئیس جمهور اول و سران حزب جمهوری اسلامی که برخلاف مسئولیت خویش

عمل کردند، به تحریف سنت می پردازد و از امیر مؤمنان مایه می‌گذارد و می‌گوید: «حضرت امیر در عین حالی که در فشار، ابوموسی را تعیین کرد نمی‌خواست تعیین کند، ایشان می‌خواست یک کس دیگر را تعیین کند، لکن فشار آوردند دوستان خودش، همان دوستانی که باید حضرت امیر از آنها فریاد کند، فشار آوردند که نه، ابوموسی برای این کار خوب است، حضرت ابوموسی را تعیین کرد، بعد که ابوموسی آن حکمیت را کرد، همین دوست‌ها می‌خواستند نقض کنند، حضرت امیر مقاومت کرد و گفت حالا که حکم، حکم کرده بودند بر ضد حضرت امیر، یعنی حضرت امیر را از خلافت به حسب این حکمیت خلع کردند و معاویه را به حسب این حکمیت نصب کردند، حضرت امیر فرمود: که این حکمیت بوده است و ما باید به آن احترام قائل بشویم، در صورتی که بر ضد او بود.» آیا آقای خمینی نمی‌داند هنگامی که خوارج در مقابل حضرت ایستادند و گفتند چرا حکمیت را پذیرفتند و حکمیت از آن خداست. حضرت از جمله به آنها فرمود: «با حکمان شرط نهادیم که آنچه قرآن زنده می‌دارد زنده بدارند و آنچه را قرآن ناچیز می‌کند ناچیز بدارند و ما نمی‌توانیم با حکمیتی که قرآن حکم می‌کند مخالفت کنیم، اگر جز این کنند از حکمشان بیزاریم.» بعد از این که رأی حکمین اعلان شد، حضرت علی با آن مخالفت کرد و گفت: «این دو خطاکار که بعنوان حکم برگزیدید حکم خدا را رها کردند و بی‌دلیل و به ناحق و مطابق دلخواه خود حکم کردند و حکم خدا را رعایت نکردند و بخلاف قرآن رأی دادند و خدا و پیامبر و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند برای جهاد آماده شوید و مهبای حرکت باشید و به اردوگاههای خودتان بروید.» آیا آقای خمینی نمی‌داند که بعد از اینکه رأی حکمیت اعلان شد، نه تنها حضرت با آن موافقت نکرد و آن را نپذیرفت بلکه با آن به مخالفت برخاست و اعلان کرد که آماده جهاد با معاویه شوید. حال آقای خمینی می‌گوید: «حالا که حکم حکم کرده بودند بر ضد حضرت امیر، یعنی حضرت امیر را از خلافت به حسب این حکمیت خلع کردند و معاویه را به حسب این حکمیت نصب کردند، حضرت امیر فرمودند که این حکمیت بوده است و ما باید به آن احترام قائل شویم، در صورتی که بر ضد او بود.»؟ او آیا از تاریخ معصومان اطلاع ندارد که این گونه سخن می‌گوید؟ اگر این اندازه نداند که به طور خودکار از شیعه علی بودن خارج و پیرو روش معاویه می‌شود. در مورد حکمیت و برخورد حضرت علی بعد از اعلان رأی حکمان، تمام تواریخ شیعه و سنی متفق القولند که من خلاصه آن را از تاریخ «مروج الذهب و معاون الجوهر» ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ذکر کردم.

اگر اندکی در این لیست مختصر تعمق کنید، به این نتیجه خواهید رسید که دینی که آقای خمینی برای آن قیام کرده، جنگیده و صلح کرده، دین قدرت و ایجاد ملک و پادشاهی در لباس روحانیت و ولایت فقیه است و نه دین خدا که دین آزادی و رهایی بشریت از قدرتهای ستمگر و ظالم است. شما نیک می‌دانید که پیامبر عظیم الشان اسلام و امامان در پی چنین چیزهایی نبوده‌اند بلکه به خاطر زدودن این ضد ارزشها و استواری عدالت است که قیام کرده‌اند و نه کسب قدرت و پادشاهی. اگر ادعای ولایت فقیه به عنوان جانشین تمام عیار معصوم، دروغ و تهمت نیست؟ پس بفرمائید دروغ و تهمت کدام است؟

آقای خمینی با ترویج دروغ و قلب کردن حقایق بنام دین و قرآن و نیز با عمل خود به جامعه چنان آموزش دادند که متدینین و آنهایی که به خاطر عقیده و دین مبارزه می‌کردند، نه تنها دروغ را جایز شمردند، بلکه در توجیه، لزوم دروغ را برای پایداری دین و ملت از بزرگترین مصلحت دانستند و وقتی " شورای مصلحت نظام" که مخالف همان قانون اساسی به ظاهر مورد تأیید و امضای خودش را بر خلاف روش قرآن و دین و روش حضرت علی (ع) پایه گذاری کرد، صدای احدی در نیامد. شما نیک می‌دانید که دروغ گفتن است که موجب پایداری و استمرار و تجاوز به حقوق انسان در جامعه

می شود و هم جامعه را به فساد و تباهی می کشاند. کسانی که دروغ را جایز می شمردند و مصالح دین و ملت را در آن می بینند، بزرگترین متجاوزان به حقوق انسان هستند. همین دروغگویان هستند که به بزرگترین شکنجه گران تبدیل می شوند. شما می دانید که دروغ مصلحت آمیز و گواهی نادرست به خاطر دین از ابداعات ابوالخطاب که به نام محمدبن زینب و یا مقلص بن ابوظباب معروف است، می باشد. و بنا به نوشته نوبختی او یکی از شاگردان و یاران نزدیک امام باقر و صادق (ع) بود. وی عقاید بدعت آمیز جدیدی را مانند "اباحه"، "جایز شمردن دروغ" و "گواهی نادرست" را به خاطر دین تبلیغ می کرد.

آیا ولایت فقیه با قانون گرایی نسبتی می تواند داشته باشد؟ به دو مورد از رویه همان ولی فقیه اول توجه کنیم: ممانعت از تعطیل شدن دادگاه های انقلاب که اصولاً بر خلاف قانون اساسی بنیاد گذاشته شده بودند، و گذاشتن آقای دکتر بهشتی یعنی کسی که خود مدعی و دبیر کل حزب است در رأس قوه قضائیه. البته آقای بهشتی نیز کار را کامل می کند و یک بیمار روانی به نام اسدالله لاجوردی را به مقام دادستان دادگاه انقلاب مرکز منصوب می کند که شما خوب مطلع هستید که تعدادی را زیر شکنجه کشته و وقتی با فشار شما او را از دادستانی برداشتند و زندانها را از ایشان تحویل گرفتند، تعداد بازداشتی ها، با تعداد زندانیان تحویل گرفته شده همخوانی نداشت، و اینها کسانی بودند که زیر شکنجه کشته شده بودند. در همان سالها، از سال ۵۹ تا پانیز ۶۳ که لاجوردی بر سر کار بود چه جنایاتی را در زندانها مرتکب نشدند. به عنوان مثال: در زندان قزلحصار پیره زنی روستائی که آمده بود فرزندش را ملاقات کند، و پاسدارها به او اجازه ورود به زندان را نمی دادند، بیچاره و از روی ناآگاهی مقابل درب سنگین آهنی برقی ایستاده بود که درب را با برق بستند و بدینوسیله سر پیره زن از بدنش جدا شده و به بیرون افتاد. جزئیات آن را می توانید از نماینده خود در زندانها پرسید و حتماً مطلع شده اید. خوب می دانید که چه جنایاتی در زندانهای کشور انجام شده و تا به امروز سی سال است که این جنایات استمرار داشته است. نماینده شما از تمام آنها با شرح وقایع و جزئیات آنها با خبر بود و بهمین علت است که بدرستی شما در نامه ای به آقای خمینی مرقوم داشتید: "آیا می دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده است که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟ آیا می دانید عده زیادی زیر شکنجه باز جوها مردند؟ آیا می دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعضاً ناچار شدند حدود ۲۵ نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟ آیا می دانید در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلا فاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می دانید در بعضی از زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج است؟ آیا می دانید چه بسیاری زندانیانی که در اثر شکنجه های بی رویه کور یا کر یا مبتلا به دردهای مزمن شده اند و کسی به داد آنها نمی رسد؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماه ها؟ آیا می دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟..."

آری جناب آقای منتظری، همه اینها و صدها و هزارها موارد تجاوز آشکار به حقوق خدادادی مردم که در فقه سنتی حفظ و حمایت از آنها تکلیف شرعی هر مسلمانی است، ولی فقیه را از عدالت و ولی بودن منعزل نمی کند؟ چرا و صد البته از عدالت و تقوی خارج است. ولی ملت دستش به هیچ جانی بند نیست. کیست که او را یا این یکی را از اریکه ریاست به زیر حکم عقل و شرع حقوقمدار آورد؟ وقتی در مورد آقای خمینی که به هر حال قبل از پیروزی انقلاب، مرجع تقلید و عارف پیر بود مسئله

چنین است. در مورد دیگران که حتی آن سلسله مراتب را هم طی نکرده و با توطئه ای شبیه به سقیفه و صد بدتر از آن کرسی ریاست را قبضه کرده اند که جای خود دارد. و امروز در نامه آقای کروبی به رئیس مجلس خبرگان آمده است:

"از دستگیری های بی حساب و کتاب، از ضرب و شتم و وارد کردن جراحات تا شهادت فرزندان این کشور، از حمله به خانه های مردم تا فاجعه خونین کوی دانشگاه و برخوردهای خشن و وحشت انگیز حتی با خانم ها در سطح خیابان های شهر- که تاکنون سابقه نداشته است- رخ داد که بسیار قابل تامل و پیگیری است. آنچه در این میان مطرح است در خصوص برخی از رفتارهای شناخت آمیز است که اگر به طور متواتر از افراد مختلف که در روزهای اخیر آزاد شده اند، نشنیده بودم، باورش حد اقل برای من و شما که در طول قریب به نیم قرن سردی و گرمی روزگار را چشیده ایم سخت بود... اما موضوعی را شنیده ام که هنوز از آن بر خود می لرزم. در دو روز اخیر که این خبر را شنیده ام خواب از سرم ربوده شده است. حدود ساعت دو که خود را برای خواب آماده می کردم. به بستر رفتم ولی خدا شاهد است که بدون نره ای مبالغه، خوابم نبرد، تا ساعت ۴ بامداد که مجدداً بلند شدم کمی قرآن خواندم، دوش گرفتم تا آب کمی آرام کند، حتی نماز صبح را نیز خواندم و تا نزدیکی های طلوع آفتاب خوابم نبرد. افرادی این مطالب را به من گفته اند که دارای پست های حساس در این کشور بوده اند. نیروهای نام و نشان داری که تعدادی از آنها نیز از رزمندگان دفاع مقدس بوده اند. این افراد اظهار داشته اند، اتفاقی در زندان ها رخ داده است که چنانچه حتی اگر یک مورد نیز صدق داشته باشد، فاجعه ای است برای جمهوری اسلامی که تاریخ درخشان و سپید روحانیت تشیع را تبدیل به ماجرای سیاه و ننگین می کند که روی بسیاری از حکومت های دیکتاتور از جمله رژیم ستمشاهی را سفید خواهد کرد. گمان نمی کنم زندانیان دوران ۱۵ ساله مبارزات قبل از انقلاب که از افراد توده گرفته تا گروه های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و متلفه و حزب ملل اسلامی که در زندان با هم زندگی کرده اند، دیده یا شنیده باشید."

حضرت آیت الله گمان نمی کنم که شما آگاه نباشید که در طول مدت سی سال گذشته حکومت ولایت فقیه به طور مستمر و مکرر چنین روندی داشته است و دیکتاتوری و جنایت و غارت اموال ملت ایران روز به روز ابعاد گسترده تر به خود گرفته است.

سنگ بنای دیکتاتوری، استبداد دینی بنام خدا و اسلام، غارت اموال مردم، پایمال کردن حقوق و آزادی خدادادی مردم، زجر و شکنجه و داغ و درفش همه و همه سنگ بنای آن، متأسفانه در دوران زعامت آقای خمینی و یاران انگشت شمار روحانی حلقه اسرار او ریخته شده است. به چند نمونه دیگر از پیامدهای استقرار و استمرار اصل نظام (=ولایت فقیه) توجه فرمائید:

۱- آیت الله حسن لاهوتی در زمانی به زندان برده می شود و حسب اطلاعات فاش شده با سم استرکنین او را شهید کردند و همین آقای رفسنجانی ظاهراً به خاطر انقلاب و در واقع به منظور حاکمیت خود مانع آشکار شدن مسئله می گردد. حتماً توجه دارید که انقلاب برای مردم است و نه مردم برای انقلاب. مردم انقلاب می کنند که به حق و حقوق خود برسند و نه اینکه عده ای بناحق بنام انقلاب بر گرده مردم سوار شوند و دست به هر جنایتی بزنند.

۲- آقای دکتر سامی در چه دورانی با آن وضع فجیع به قتل رسید؟

۳- بر اساس کتاب "عبور از بحران" آقای هاشمی و خاطرات سالهای ۶۳، ۶۲، ۶۱... آشکار می گرداند که ایشان ولی فقیه پشت پرده بوده است. آقای هاشمی رفسنجانی خود اعتراف می کند که در قلع و قمع همه جریانهایی که در جهت مخالف نظر ایشان بوده، از آمران و عاملان اصلی بوده است و هدفی جز دستیابی به قدرت مطلقه و تملک قهری و انحصاری حکومت و حاکمیت نداشته و با استناد به اعترافات زیر، ولی فقیه واقعی ایشان بوده است:

### ۳-۱ خاطرات ۸ فروردین ۶۰

"... سپس با احمد آقا صحبت هایی داشتیم. احمد آقا میخواست بفهمد که بالاخره ما با آقای بنی صدر چه خواهیم کرد. گفتم ایشان اگر قانع باشد که رئیس جمهور در حد قانون اساسی باشد و از مقام ریاست جمهوری علیه ارگانهای قانونی سوء استفاده نکند، می توانیم ایشان را تحمل کنیم". (ص ۴۲ کتاب)

### ۳-۲ خاطرات ۲۳ فروردین

"اطلاع یافتیم که حاج احمد آقا خمینی مصاحبه مطبوعاتی انجام داده و برخلاف مصاحبه های گذشته، ایشان با خط امام نسبتاً هماهنگی نشان داده و موضعگیری حسین آقا، اخوی زاده اش را محکوم کرده است". (ص ۶۶ کتاب)

### ۳-۳ خاطرات ۲۸ خرداد

"آخر شب احمد آقا تلفن کرد و از اینکه پیام امام از تلویزیون پخش نشد شکایت کرد و گفت پیام را در اجتماع مردم امجدیه خوانده و مردم شعارهای پرشوری علیه بنی صدر و لیبرال ها داده اند. از آقای لاریجانی توضیح خواستم. گفت برای پاک کردن شعارهای تند وقت زیادی صرف شد و به برنامه نرسید بعداً هم پخش می شود." (ص ۱۶۱ کتاب)

### ۳-۴ خاطرات ۲۴ تیر

"حاج احمد آقا هم امروز آمد به دفتر من و نگران بعضی از سم پاشی ها بود و قرار شد اقدام کنم." (ص ۲۰۲ کتاب)

### ۳-۵ خاطرات ۲۷ تیر

"حاج احمد آقا خمینی هم آمدند و راجع به پرونده ای که برای یکی از آشنایان پیش آمده بود کمک و رسیدگی عادلانه میخواست." (ص ۲۰۶ کتاب)

### ۳-۶ خاطرات ۲ بهمن

"اول شب احمد آقا آمد و در باره اینکه خواهرش در قم کلاسهای تعلیم بیسوادی تشکیل داده و اکنون مورد تعرض حزب اللهی قرار دارد، چاره جویی داشت. مشورت کرد در مصاحبه ای بگوید که نهضت آزادی در تصمیم رفتن امام از عراق به پاریس نقشی نداشته است. اخیراً آنها گفته اند که ما کمک کرده ایم." (ص ۴۵۴ کتاب)

براساس قاعده "اقرار عقلا علی انفسهم جایز" و بنابر مندرجات کتاب "عبور از بحران"، قوه مجریه، مقننه، قضائیه و سازمانهای مختلف لشکری و کشوری، در زیر سلطه آقای هاشمی رفسنجانی بوده و رتق و فتق همه امور بدست وی صورت می گرفته است. هیچ امری از امور کشور نبوده است که بدون صلاحدید و خواست ایشان انجام پذیرفته باشد. ایشان مسایل کشور را بسته به اهمیت آن، در یکی از مراحل سه گانه زیر به اجرا در می آورده است:

۱- مهمترین امور را با احمد آقا در میان می گذارده و سپس عمل می کرده است (شورای دو نفره)

۲- امور و مسایل مهمتر را با احمد آقا و خامنه ای شور می کرده و به اجرا در می آمده است (شورای سه نفره)

۳- امور مهم را با مشورت احمدآقا، خامنه‌ای، نخست وزیر، موسوی اردبیلی و مسنول مربوطه حل و فصل می‌کرده است (شورای ۶ نفره یا...) در این سه شورای مختلف، احمد آقا را لایب برای همراه کردن نظر آقای خمینی با خود شرکت می‌داده است.

احمد آقا که مطلع بوده و یا شده که آقای هاشمی شخصی نیرومند و مستظهر به پشتوانه‌های نامرئی توطئه کنندگان داخلی و خارجی است و بدرستی فهمیده است که رادیو و تلویزیون قوای سه گانه و سرنخ تمام سمپاشی‌ها، ترورها، چماقداری‌ها، همه در دست وی قرار دارد، از اینرو به سمت اهداف وی چرخیده و یا اغفال شده و به صورت عاملی در دست وی عمل کرده است و آقای خمینی را نیز احتمالاً بدان سمت سوق داده است. و سرانجام احمد خمینی نیز بعد از شرکت در بسیاری از جنایات و توطئه‌ها و خاتمه اجرای نقش خود، به طوریکه اخیراً فاش شده است به خاطر حفظ نظام به قتل رسیده است. به طوریکه نقل شده است، بعد از اینکه احمد آقا احتمالاً از عملکرد خود نسبت به آقای منتظری پشیمان شده و به سوء مدیریت کشور و اینکه هر فساد و خرابکاری را به گردن امریکا می‌اندازد، انتقاد می‌کند، دستور شرعی حذف وی نیز می‌رسد. نشریه پیام امروز شماره ۳۸ بهمن ۷۸ گزارش می‌کند: "نیازی، رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح گفته است در اعترافات سعید امامی آمده است که احمد خمینی را نیز به قتل رسانده‌اند."

با وجودی که طبق انتصاب آقای خمینی، امام جمعه تهران آقای خامنه‌ای بود، اما تدبیر امور آن با آقای هاشمی است وی در خاطرات ۲۰ تیر ماه ۱۳۶۳ می‌گوید: "چون نماز جمعه این هفته را قرار شد که آقای امامی کاشانی بخواند؛ معمولاً در هر ماه، دو هفته من و یک هفته آقای خامنه‌ای و یک هفته، یکی از سه نفر آقان مهدوی کنی، موسوی اردبیلی و امامی کاشانی نماز جمعه را اقامه می‌کنیم، تدبیر امور با من است."

ناگفته نماند جنابعالی نیز در نامه خود به آقای خمینی این واقعیت را آشکار گردانیده اید: "چند سالی است که عملاً اداره کشور و انقلاب را حضرتعالی به رؤسای سه قوه و شخص حاج احمد آقا سپرده اید و همه کارها از ریز و درشت و تخصصی و غیر تخصصی را باید آقایان صلاح بدانند و تشخیص دهند، و در عمل آقای موسوی نخست وزیر تسلیم آقایان هاشمی و حاج احمد آقا است، و آقای موسوی اردبیلی هم اهل مقابله و برخورد نیست فقط نزد ما داد می‌زند که مخالفم ولی نمی‌توانم مخالفت کنم. پس در حقیقت سه نفر تصمیم گیرنده‌اند"

۴- چه کسی خبر فوت آقای خمینی را مکتوم نگهداشت و سقیفه و بدتر از آن را تشکیل داد و با تحریف، تقلب و ساختن یک خبر دروغ که "آقای شبستری از آقای طاهری شنیده که امام جمله ای در باره آقای خامنه‌ای گفته اند، ما شاهد هم داریم... ما با امام مباحثه داشتیم که فرض ما این بود که ما فردی را نداریم که مطرح کنیم در جامعه، چون فرض ما بر مرجعیت بود و با همان مسائل بود، امام فرمودند چرا ندارید، آقای خامنه‌ای". آنگاه با یک نامه ساختگی آقای خامنه‌ای را بر کرسی رهبری نشانند که اگر هردو مطلب هم صحیح باشد، این کار او از جریان سقیفه هم بدتر است. و تازه آقای خمینی چه حقی داشت که برای بعد از خود تعیین تکلیف کند.

۵- ترورها و قتل‌های مخفی در همان سالهای اول انقلاب شروع شد و تا ریاست جمهوری آقای خاتمی و آفتابی شدن قتل‌فروهرها تعداد زیادی به قتل رسیده بودند: برای مثال، اشرف السادات برقی در قم در اسفند ۱۳۷۴ در خانه اش به طرز فجیعی به قتل رسید، خانم فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری را در سال ۷۷ سر به نیست کردند. آمار جمع آوری شده از اینگونه ترورها بالغ بر دویست نفر است. تنها بعد از کشتن فجع خانم پروانه و آقای داریوش فروهر (آقای فروهر هم زندانی شما بوده و نماز شب خوان) مسئله در افکار عمومی مطرح شد و سر انجام برای خاموش کردن و پاک کردن صورت مسئله گفتند که یک گروه محفلی از وزارت اطلاعات خودسرانه دست به چنین عملی زده است و هنوز

که هنوز است نگذاشته اند که کم و کیف مسئله روشن شود و صدائی هم از این همه روحانی با درجات مختلف در دفاع از قربانیان در نیامد. البته از قدرت پرستان و مواجب بگیران کلان و خرد نمی شود توقع داشت ولی از روحانیت مستقل انتظار می رفت با صاحبان خون همدردی می کرد. و امروز نیز که شکنجه گاه کهریزک بر ملا شده و افشای جنایات و قتل‌های بدون دادگاه روی دادگاه‌های تفتیش عقاید قرون وسطی را سفید کرده است، باز برای پاک نمودن صورت مسئله، عنوان می شود که چند افسر خود سر دست به این اعمال زده اند و یا افراد از طریق ویروس مننژیت جان باخته اند. البته باید گفت چه ویروسی بالاتر از این جنایت کاران ولی فقیه.

۶- از قوه مجریه و مقننه بگذریم. همین قوه قضائیه که روحانیت از هر دسته و گروهی در اداره و برقراری عدالت و رسیدگی به حق مظلومان خود را محق تر و بهتر بگویم آن را حق مطلق خود می دانست، چنان دستگاه جبار، ظالم پرور، و جنایت پرور و ویرانه ای ساخته که روی دست دادگاه‌های بلخ و دادگاه‌های تفتیش عقاید را سفید کرده است. شما می توانید در سی سال گذشته در رژیم ولایت فقیه، دوره ای در قوه قضائیه نام ببرید که در آن دوران به طور نسبی در امور مختلف مظلوم و حق‌داری می توانسته به حق خود برسد؟ شما خوب می دانید که در دوران ریاست آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی بر قوه قضائیه چه فجایع در زندان‌های کشور رخ داده است. از رشوه و حق و حساب هم که نپرس که در هر دوره ای بیداد کرده است. دوره آقایان یزدی و شاهرودی هم که نیاز به گفتن ندارد، ویرانه ای که برای تحقق منویات رهبری و دشمن انگاری های فرضی هر روز ویران تر شد.

حضرت آیت الله منتظری شما بهتر از من می دانید که در جای جای قرآن آمده است که هر قوم، و ملت و شخصی مورد آزمایش پروردگار قرار می‌گیرد. هیچکس بدون آزمایش رها نخواهد شد. آزمایش و ابتلاء هر قوم، دسته، گروه، ملت و مردمی متناسب با وضعیت و شرایطی که دارند متفاوت است. موضوع امتحان و آزمایش هر قوم و گروه و یا اشخاص آن چیزی است که آنها خود را صاحب، امین و دلباخته نسبت به آن چیز معرفی می‌کنند و می‌پندارند که خود بهترین امین، حافظ و نگهدارنده حقوق و پیمان‌های الهی در مورد آن موضوع هستند. "مگر این مردم پنداشته‌اند به صرف اینکه گویند ایمان داریم رها می‌شوند و امتحان نمی‌شوند."

گروهی به مال و منال، دسته‌ای به اولاد ریشه و تبار، گروهی دیگر را به سایر مظاهر مادی نظیر ریاست، صدارت، حکومت، عده‌ای را به شخص و شخصیت پرستی، عده‌ای را با مجموعه‌ای از اینها و گروهی را نیز با معنویت و دین آزمایش می‌کند. همچنانکه بسیاری از علما و پیشوایان ادیان الهی گذشته در آزمایش الهی شکست خوردند و دست به تحریف دین خدا زدند و مال مردم را به ناحق خوردند و در گرفتن و خوردن مال مردم به حرام و رشوه شتافتند، روحانیت و علمای حاکم شیعه که می‌گفتند مراجع اعلم و اتقی و اعدل هستند از وقتی تن به حکومت ولایتی داده اند قبول بفرمائید در آزمایش خداوند مردود شده اند و این رژیم ولایت فقیه امتحان الهی بود برای بسیاری و به ویژه برای آقای خمینی و روحانیت شیعه و سردمداران حکومت روحانی، آزمایش بوده و هست که کسانی که خود را صاحب منبر و محراب حضرت رسول و علی(ع) تصور می‌کردند و وعده حکومت عدل اسلامی و عدل علی وار و جامعه امام زمانی به مردم می‌دادند و همه حاکمان را در طول تاریخ غاصب و ناحق می‌شمردند و خود را صاحب اصلی حکومت و صالحترین گروهی که لایق اداره امور مردم است می‌پنداشتند، وقتی به مسند حکومت تکیه زدند، برای استقرار دیکتاتوری مطلق و حفظ حکومت دست به تحریف دین خدا نیز زدند و از هر دیکتاتوری دیکتاتور تر و خشن تر عمل کردند. در این آزمایش الهی آقای خمینی و روحانیت قدرتمدار شیعه چنان شکستی خوردند و از جلسه امتحان مردود بدرآمدند که در تاریخ چنین چیزی و با ابعادی به این گستردگی سابقه نداشته و یا کم سابقه بوده است.

اگر بخواهید واقع بین و حقیقت جو باشید آیا با توجه به مسائل ذکر شده در بالا که به مثابه قطره ای از دریای سی سال جنایت و قتل و غارت است، نباید به این نتیجه رسیده باشید که ایده ولایت فقیه دیکتاتور را و خشونت گستر است؟ هر سیستمی که پاسخگو نباشد تحت هر نامی که باشد چنین سرنوشتی دارد. حضرت آیت الله شما به دوست و علاقه مند خود بفرمائید: نظام استالین، هیتلر، مانو و دیگر دیکتاتوران عالم با رژیم ولایت فقیه چه فرق دارد؟ به صرف گفتن اعلم، اتقی و عدل که چیزی را تغییر نمی دهد. آقای خمینی و جانشینش با ترک هدف ارسال پیامبران و پیام آزادی بخش قرآن که «لیقوم الناس بالقسط» است و برگزیدن راه و روش استبداد و نشناختن زمان، کار را به جانی رسانده اند که در ایران باید نگران رشد دینهای سرخ پوستی و محبوبیت فرقه های شیطان پرست شویم. تنها راه نجات ملت، کشور، دین و اسلام، ترک حکومت خودکامه ولایت فقیه و بازگشت به حاکمیت مردم است. آقای خمینی به مقتضای ولایت خواهی اش نتوانست راه عدم زور و عدم خشونت را در کشور بکار برد و پیام نجات بخش اسلام را برای همه جهانیان را به خشونت اسلامی ترجمه جهانی کرد. از اسلام ولایت فقیه جز چهره ای خشن و جبار و ضد انسان در بین ملت ایران و جهان چیز دیگری بر جای نمانده است. کارنامه سی ساله ولایت فقیه جلو روی ملت ایران و جهان است. آیا با چنین کارنامه ای که از روز اول شروع شده است وقت آن نرسیده است که با کمال صداقت و برای احیای حقوق خدادادی مردم آشکارا و یکبار برای همیشه بگویید: ولایت فقیه نه! حاکمیت مردم آری؟

**ولایت فقیه و اصول دین**

۱. از قرآن شروع کنیم. شما نیک می دانید که از مجموع ۶۲۳۶ آیه حتی یک آیه نمی توان یافت که کلمه ولایت فقیه چه به عنوان فرع دینی یا به عنوان اصل سیاسی و حکومتی چه در زمان پیامبر و چه بعد از پیامبر و چه در زمان غیبت کبری آمده باشد. از قرآن که از آغاز تا پایانش توحید را می آموزد هرگز ولایت فقیه که حاکی از توجیه زور و سلطه یکی بر دیگران است نمی تواند مشروعیت بگیرد. خدا نور است و آزادی و حق که در آن ضعف و ناتوانی هیچ راهی ندارد در حالی که ولایت فقیه از سنخ زور است و زور یعنی ناتوانی در برابری و آزادی. زیرا خداپرستی نیازمند فضای آزادی و کرامتمندی است نه زور و سلطه و حق تصرف در جان و مال دیگران. و شاید به همین خاطر است که قریب به اتفاق فقها و حتی محقق نراقی و آقای خمینی یک آیه را به عنوان "دلیل مستقل" بر ولایت فقیه عنوان نکرده اند. و باز شما بهتر از من می دانید که اجماع کلیه مفسران شیعه، «اولی الامر» قرآنی را فقط معصومین علیه السلام می دانند تنها حکومت امام معصوم را مصداق صاحب امر در قرآن می شمرند زیرا در غیر این صورت تمام حکومتهای جبار و ستمگر، از معاویه گرفته تا تمام خلفای بنی امیه و بنی عباس و را... مشروعیت بخشیده اند و اگر این حکومت که در جریان است غیر از ولایت فقیه بود خود شما آن را در سلک خلفای بنی امیه و بنی عباس به شمار نمی آوردید؟ و بفرمائید این حکومت از آنها چه کم دارد؟ ما و شما نباید از خود بپرسیم که وقتی قرآن کریم می فرماید: "ولا رطب و لا یابس الا فی کتاب المبین" یا "فیه شفاء للناس" آیا از بیان گفتن کلمه ولایت فقیه عاجز بود و یا از کسی ترس داشت که در این صورت خدا را از خدائی انداخته و اصلاً خدائی که اینقدر ناتوان و عاجز است؟ قابل ستایش است؟ خدا خود بهتر از هر کسی می داند که ولایت انسان بر انسان نافی مسئولیت اخلاقی، مغایر حقوق ذاتی و اختیار و آزادی است که به ودیعه نزد هر انسانی نهاده است و از این رو نافی بهشت و جهنم و معاد است چرا وقتی قرار است حکومتی با ضرب سرنیزه انسان را به بهشت و یا جهنم ببرد، آیا آن بهشت و جهنم و حساب و کتاب معنی دارد؟ مگر خود نفرموده: "و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من ذکیها و قد خاب من دسیها" و نافی آیات متعددی از قرآن.

۲. ولایت فقیه ضد معنای نبوت هست زیرا خداوند وقتی تکلیف پیامبر گرامیش را تعیین فرموده و به صراحت به وی متذکر شده است که او فقط مبلغ است نه سلطان، پس ادعای ولایت و سلطنت بر جان

و مال و حیثیت مردم چه معنایی دارد؟ قرآن به شدت هرگونه راه را برای ادعای ولایت به معنای ولایت فقیهی اش از سوی پیامبر می بندد: "لیس لك من الامر شیئی او یتوب علیهم او یعذبهم فان هم ظالمون"، یا " و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر" یا "لیس علیک هُداهم و لاکن الله یهدی من یشاء" یا "من اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضلّ علیها و لا تزر وازرة اخرى و ما کنّا معذبین حتی نبعث رسولا" یا "ولو شاء ربک لآمن فی ارض کلهم جمیعاً افانت تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین." یا "انا انزلنا علیک الکتاب للناس بالحق فمن هتدی فلنفسه و من ضل فانما یضلّ علیها و ما انت علیهم بوکیل" یا "وما انت علیهم بوکیل" یا "و کذب به قومک و هو الحق قل لست علیکم بوکیل" یا "ارایت من اتخذ الالهة هویة افانت تكون علیه وکیلاً" یا " و لو شاء الله ما اشركو و ما جعلناک علیهم حفیظاً و ما انت علیهم بوکیل" یا "والذین اتخذو من دونه اولیاء الله حفیظ علیهم و ما انت علیهم بوکیل" یا "ربکم اعلم بکم ان یشاء یرحمکم او ان یشاء یعذبکم و ما ارسلناک علیهم وکیلاً" یا "قل یا ایهاالناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضلّ علیها و ما ان علیکم بوکیل" یا "و لا تطع الکافرین و المنافقین و دع آذاهم و توکل علی الله و کفی بالله وکیلاً" یا "ممن یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولى فما ارسلناک علیهم حفیظاً" یا "قد جانکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ" یا "ولو شاء الله اشركوا و ما جعلناک علیهم حفیظاً و ما انت علیهم بوکیل" یا "استجیبوا لربکم من قبل ان یرى یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر\* فان اعرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظاً ان علیک الالبغ" یا "نحن اعلم بما یقولون و ما انت علیهم بجبار فذکر بالقرآن من یخاف و عید." یا "فذکر انما انت مذکر\* لست علیهم بمصیطر" یا "ان عبادی لک علیهم سلطان و کفی بربک وکیلاً" یا "ما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی و رحمة لقوم یؤمنون"

پس بنا به نص صریح قرآن روشن است که:

- امر مردم بدست پیامبر نیست.
- ایمان آوردن و یا نیاوردن مردم دست او نیست.
- هدایت کسان با او نیست و پیامبر مسئول هدایت شدن و یا نشدن مردم نیست.
- پیامبر وکیل مردم تحت هر نام و بهانه ای نیست.
- پیامبر حفیظ و نگهبان مردم نیست.
- پیامبر جبار نیست و از جباران و زورگویان اطاعت نمی کند.
- پیامبر سلطه بر مردم ندارد.
- پیامبر فرمانروا و یا سلطان و یا حاکم نیست.
- پیامبر کافران و منافقان را اطاعت نمی کند و در برابر آزار آنها مقابله به مثل نمی کند.

پیامبر حق ندارد:

- به بهانه هدایت مردم به راه راست،
- به بهانه گمراه و به ضلالت دچار نشدن مردم،
- به بهانه تکذیب خود پیامبر بوسیله مردم،
- به بهانه اینکه مردم دوستان و یا اولیائی غیر از خدا برای خود می گیرند،
- به بهانه اینکه پیامبر علم و آگاهی بیشتر نسبت به مردم دارد،
- به بهانه رحمت آوردن به مردم و آنها را به نیکبختی و سعادت رساندن،
- به بهانه اینکه بعضی از اینها منافق هستند، باید از سر راه مومنین برداشته شوند،
- به بهانه ما مور بودن و دریافت وحی از جانب خداوند،
- حاکم و یا وکیل و یا ... بر مردم و چگونگی امور زندگی آنها شود.

وقتی خداوند به رسول خود، تحت هر نام و بهانه ای وکالتش را بر امور مردم، از وی سلب می کند و او را از نزدیک شدن به آن به هر بهانه ای بر حذر می دارد، آیا مسلمانان نباید از خود بپرسند، چگونه چنین خدائی ممکن است، اشخاص دیگری را از طرف خودش ولی، وکیل، حاکم، قیم، و یا... مردم قرار داده باشد؟

ملاحظه می کنید که خداوند، تمام اموری را که آزادی و اختیار را از مردم سلب می کند و مانع می شود که اداره امور زندگی مردم، بدست خودشان اداره شود، از پیامبرش نفی می کند و به صراحت اجازه انجام چنین اموری را به وی نمی دهد. پس، پیامبر چگونه وجود و شخصیتی است و رسالتش چه اموری را در بر می گیرد؟

بیش از پنجاه آیه، از آیات بینات خداوند صراحت دارد که پیامبر اکرم (ص):

نذیر مبین

للعالمین نذیرا

بشیر و نذیر است و حساب و کتاب با خداوند است

بعهدۀ پیامبر جز بلاغ آشکار نیست

رحمت برای عالمیان است

بشارت و زنها دهند به مؤمنین

دعوت کننده به اذن خدا

چراغی نور بخش الگو، سرمشق و مقتدا برای کسانی که ایمان دارند

در هیچ جای قرآن و یا گفته پیامبر نیامده و یا پیامبر مدعی نشده است که چون از جانب خداوند به پیامبری و رسالت مبعوث شده است، اداره امور زندگی مردم و یا حکومت بر مردم و یا وکالت داشتن از مردم نیز جزئی از نبوت و رسالت اوست است و یا چون پیامبر است پس حاکم بر مردم نیز هست. بلکه با آیات بینات متعددی مشاهده شد که بدلیل پیامبری از این امور دوری جسته و خداوند او را مأمور کرده است که دقیق و بدون کم و کاست وظیفه اش را به مردم برساند و او هم رسانده است.

به نظر شما اگر کسی به قرآن مراجعه کند و جواب سؤال خود را در این مورد از قرآن بپرسد، جواب روشن و دقیق دریافت نخواهد کرد؟ به نظر من اگر کس و یا کسانی بدون غرض و مرض و بدون در نظر داشتن بافت قدرت و حفظ و نگداری آن، به قرآن مراجعه کنند، نظر قرآن و آورنده آن را دقیق و روشن در خواهند یافت. بنا بر این اگر ما بخواهیم با خود و مردم یگانه باشیم، نگاه قرآن روشن است که هر نوع تسلط و حکومت و ولایت بر مردم و یا دخالت در امور زندگی بندگان خداوند، نقض آشکار آزادی، استقلال و حق حاکمیت ملی و اراده و اختیار فردی و اجتماعی محسوب می شود. زیرا حق تعیین سرنوشت مردم بدست خود مردم است و کسی، گروه و یا طبقه ای تحت هر نام و یا مقامی، حق سلب چنین حقی را از مردم نخواهد داشت.

۳. اکنون مختصری هم به احادیث و روایات نظری بیفکنیم. قاعده کلی در مورد احادیث و روایات "عرضه آن به قرآن" است و اگر حدیث یا روایتی مخالف آیه و یا آیاتی از قرآن بود، موافق فرموده امام باید آن را به دیوار زد.

۱. ۳ در اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب الاخذ بالسنة و شواهد الكتاب احادیث ۱ تا ۶ متضمن این مسئله است. از مجموع بیش از ۴۰ هزار حدیث یا روایت مندرج از ناحیه امامان که در کتب اربعه که نزد شیعیان پس از قرآن معتبرترین کتب محسوب می باشد، نامی از "ولایت فقیه" به میان نیامده

است. آیا این مسئله اتفاقی است؟ نه، چراکه از دید فقهی بصیر و عامل به قرآن، روشن است که ولایت فقیه در ضدیت آشکار با قرآن است.

۲. ۳ حضرت آیت الله شما نیک می دانید که سیره امامان شیعه و بیش از هزار سال علما و فقهای شیعه در هیچ زمان از ادوار تاریخ شیعه حتی یک فقیه اعتقاد به ولایت فقیه به معنای کشورداری و زعامت اداره امور مردم، به عنوان یک نظام و روش حکومت وجود ندارد بلکه اجماع فقهای شیعه در نفی آن عمل کرده اند. حتی شیخ اعظم شیعه مرتضی انصاری در مکاسب در رد نظریه استادش ملا احمد نراقی می فرماید: "اگر به این باور باشیم که اطاعت از فقیه همانند و یا مساوی با اطاعت از امام(ع) است، این بیان خارج از دلیل است و همانند خاری است که بر دست ما می رود" و به تعبیر زنده یاد آیت الله مهدی حائری یزدی: "اثبات چنین فرضیه ای مانند مشت بر سندان کوبیدن است، یا مانند دست به میخ خاریدن است" و چنان استدلال شیخ اعظم شیعه قوی بود که تا زمان آقای خمینی هیچ کدام از فقها و مجتهدین به خود اجازه ندادند که در مقابل استدلال وی تشکیک کنند. علاوه بر این، شاگرد شما آقای کدیور تمام ده روایتی را که مستند قائلین به ولایت فقیه است را احصاء کرده و اثبات کرده است که سه روایت اصولاً مرسله (فاقد سند) است و اعتبار فقهی ندارد. روایت "الفقهاء حصون الاسلام" به لحاظ ضعف سند و توقیع منسوب به امام زمان نیز بواسطه مجهولیت اسحاق بن یعقوب، قابل استفاده فقهی نیست. روایت عمر بن حنظله و ابو خدیجه و احادیث "اللهم ارحم خلفائی" مناقشه سندی دارد و بر فرض صحت بیشتر از منصب قضاوت را بیان نمی کند. "الفقهاء امناء الرسل" و "صحيح قداح" العلماء ورثة الانبياء" این دو را نیز اگر صحیح و تمام و کمال بگیریم به ولایت فقیه دلالت ندارند و به امانت داری و وراثت فقها در امر ترویج، تبلیغ و احکام شرعی دلالت دارند. بگذریم از این که فقاها و فقیه را در طول زمان و بویژه دو قرن اخیر در بین علمای شیعه از محتوای اصلی خود خالی کرد و بدان محتوایی موافق قدرت و سلطه داده اند:

۳. ۳ حضرت امیر در نهج البلاغه خطبه ۱۱۰ می فرماید: " و قرآن بیاموزید که بهترین سخن است و در آن دانشمند گردید که همانا قرآن بهار دلهاست و از قرآن بهبود بیمارها را طلب کنید که شفای سینه بیمار است." و در خطبه ۱۹۸ آمده است که قرآن " خدای، آنرا برای تشنگی فقها، وسیله سیرابی قرار داد، و بهار قلوب فقیهان قرار داد، جاده صالحان و دارویی که با وجود آن بیماری نماند." و در مورد فقیه کامل می فرماید: "فقیه کامل کسی است که مردمان را از رحمت خدا نومید نگرداند و از مهرورزی او مأیوس نکند و از بازخواست و کیفر خدا غافل و بی خبر نگرداند"

آنچه که مولا علی(ع) در مورد فقیه و تفقه می فرمایند در انطباق کامل با یتفقهون قرآن است. صدر المتألهین در شرح خود بر اصول کافی فقیه را چنین معرفی می کند: "مقصود از توصیفی که امام علیه السلام از فقیه فرموده اند، ثمره فقه است، زیرا اصل فقه علم به خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و رسولان و روز جزاست، آن هم نه هر علمی بلکه علم یقینی و پایدار. و از همین جهت است که باز امام علیه السلام وارد شده که هیچ کس به مقام فقاها تام و کامل نخواهد رسید مگر آنکه مر دم را در برابر ذات خدا، فانی و نادیده انگارد و نکات و ابعاد فزاینده قرآن کریم را دست یازی کند و همچنین از برخی تابعین در توصیف فقیه آمده است: " فقیه کسی است که بصیرت در دین داشته باشد و در عبادت پروردگار مداومت کند و از تعرض به اعراض مردم پرهیزگاری نماید و از دستبر به اموال مردم دوری جوید و از نصایح مشفقانه به جامعه، خویشنداری نکند." حال این سنوالم مطرح است که چرا در بحث از ولایت فقیه نمی توان به دنبال قرآن و نهج البلاغه رفت؟ جواب روشن است که با قرآن و نهج البلاغه نمی شود قدرت مسلط و ولایت بر مردم ساخت و آنها را در شمار صغار و مهجورین به حساب آورد. اما با فقیه و فقهی که از محتوای خالی شده و با یک حدیث و روایتی جان و مال و ناموس مردم آلت دست این و آن می شود، ممکن است و بدین لحاظ تمامی سلسله های قدرتمدار جبار در دنیای اسلام مشروعیت خود را از طریق احادیث و روایات که فقها و فقه موجود تو

خالی، بیان کننده آن هستند، گرفته اند و نه از قرآن! برای اینکه قرآن ضد هر سلطه طلب و قدرتمدار و سالب حق آزادی، اختیار و حق خدائی سرنوشت خویش بدست خویش، است و بی جهت نیست که بانیان نظری و عملی ولایت فقیه تمامی استنادات اصلی و پایه ای خود را بر روایت و منقوله و توقیع منسوب، می دانند. اگر قرآن را اصل و پایه قرار می دادند، کجا ممکن بود که بگویند "حکومت اسلامی می تواند توحید را هم تعطیل کند؟" یعنی در واقع خدا را از خدائی بیندازد. و یا دیگری "مقام رهبر به نسبت مردم مقام ولی و قیم نسبت به مولی علیه است... و مولی علیه در حیطة اعمال ولایت ولی اختیار و اراده ای ندارد..." (آیت الله مؤمن)؛ " مردمی که مبدأ قابلی امر حکومت اند نه مبدأ فاعلی آن، صاحب اختیار امر نخواهند بود تا زمامدار آن باشند و با تبادل نظر همدیگر آن را انشاء کنند و بیافرینند..." (آیت الله جوادی آملی)

حضرت آیت الله آیا به این دسته از روایات توجه دارید که: "هیچ کس از ما پیش از خروج قائم آل محمد صلوات الله علیه خروج نمی کند مگر مانند جوجه پرنده ای که پیش از کامل شدن بالهایش پرواز کند و در چنگ کودکان دچار گردد."

" هر بیرقی که برای جنگ پیش از قائم آل محمد صلوات الله علیه بلند گردد، صاحبش سرکش است و غیر خدا را پرستش می کند."

" بودن دو گرگ درنده در میان گله گوسفندی که چوپانش حاضر نباشد زینتبخش تر از ریاست نسبت به دین مسلمانان نیست."

امام صادق (ع) فرمود: بر نماز و روزه مردم گول نخورید، زیرا بسا انسان به نماز و روزه شیفته می شود تا آنجاکه اگر ترک کند به هراس افتد، ولی آنها را به راستگویی و اداء امانت بیازمانید. " و یا " به طول دادن رکوع و سجود مرد ننگرید، زیرا به آن عادت گرفته و اگر ترک کند وحشتش گیرد، ولی به راستی گفتار و اداء امانتش بنگرید."

حضرت آیت الله خود و خدا، اگر در دوران انقلاب و در پاریس آقای خمینی به مردم می گفت که ما می خواهیم این چنین حکومتی برای شما بسازیم، آیا کسی به دنبالش می آمد؟ بخدا قسم آقای خمینی از روز اول به مردم دروغ گفت و در امانت مردم خیانت کرد و چه خیانتی از این بالاتر که آنچه را که در پاریس و در انظار جهانیان به ملت ایران و جهان وعده داد، وقتی پایش به تهران رسید و قدرتش تثبیت شد، خلاف همه آن وعده ها و قولهایی که داد بود عمل کرد. مشاهده می کنید که این نظام از ریشه و پایه با فساد، دروغ، تزویر، تخلف در امانت، دورویی و نفاق شروع شده است. آیا به نظر شما وقت آن نرسیده است که با شجاعت و صراحتی که در شما سراغ دارم آشکارا به بیان قرآن برگردید و صاف و بی هیچ ابهامی بیان کنید: ولایت فقیه نه! حاکمیت مردم آری!

آیا سنت عملی پیامبر و امامان و بویژه امام علی که حدود پنج سال زعامت و رهبری مسلمانان را در اختیار داشت با ولایت فقیه همخوانی دارد؟

در حقیقت قرآن که در طول ۲۳ سال بر پیامبر عظیم الشان نازل گشته است بیان روش و سنت او است که در بند اول ملاحظه شد که چگونه ولایت فقیه در ضدیت با آن است. وقتی تاریخ و سیره ایشان را هم که مورد مطالعه قرار می دهیم، بر هیچ انسان بی طرفی پوشیده نیست که سیر و سلوک آن حضرت کوچکترین همخوانی با ولایت فقیه ندارد. حال با این وصف باید پرسید آقای خمینی بر چه اساسی جز فلسفه سلطه می توانست مدعی شود «حکومت که شعبه ای از ولایت رسول الله صل الله علیه و آله و سلم است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و

روزه حج است... حاکم می‌تواند... هر امری را چه عبادی یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کنند»

وقتی بیش از یکصد آیه از قرآن در مورد نماز و اهمیت آن است و حتی آیه ای در مورد ولایت فقیه ادعائی نیست، حکومت را چه کسی رسد که در مورد نماز مردم، رابطه مسنقیم مردم با خدایشان، نیز تعیین تکلیف کند. حسین سرور شهیدان در روز عاشورا در آخرین لحظات نبرد و در زیر باران تیر که فرود می‌آمد، قیام کرد و به نماز ایستاد. حکومت را چه رسد که حکم به ترک نماز و روزه و حج دهد و تازه این را مصلحت اسلام بداند. آقای هاشمی رفسنجانی، خامنه‌ای، خمینی و هر کس دیگری فرق نمی‌کند مگر جز از سر نظریه ولایت فقیه از کجای شرع می‌توانستند حقی به نام تشخیص مصلحت در باره دین خدا به دست آورند؟ موقعیت اینها خیلی نازلتر از این است و اصولاً آنها را چه رسد که بتوانند بیش از حضرت رسول و حضرت امیر و حسین و سایر امامان برای نماز و روزه و سایر ارزشهای والای اسلامی تعیین تکلیف کنند و آیا چنین کسانی مصداق این آیات قرآن نیستند که: «قَتَلَ الْخَرَّاصُونَ» و «وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» و «فَتَجَعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»

روش و منش امام علی در نظر و عمل، بیان کننده قرآن در عمل است و به همین علت امام فرمود "من قرآن ناطقم" پس باید دید نظر آن حضرت در مورد رهبری و زعامت سیاسی چیست؟ امر حکومت و رهبری سیاسی واقعیتهای جز انتخاب مردم را دربر ندارد و حضرت علی (ع) به هنگام بیعت مردم با خودش در مسجد مدینه، صریح و آشکار فرمود: «ای مردم، این امر (حکومت) امر شماست. هیچ کس به جز شما کسی که شما او را امیر خود گردانید، حق امارت بر شما ندارد، ما دیروز هنگامی از هم جدا شدیم که من قول ولایت را ناخوشایند داشتم، ولی شما این را نپذیرفتید، آگاه باشید که من کسی جز کلیددار شما نیستم و نمی‌توانم یک درهم را به ناروا از بیت المال برگیرم» و باز در جای دیگر می‌فرماید: "اگر بسویم نمی‌شتافتید و خلافت را با التماس و خواهش برگردنم نمی‌گذاشتید، و نیز خدا از دانشمندان نخواستہ بود که جلو ستمکاران سود جو را بگیرند، هر آینه بی‌درنگ زمام امور را رها می‌ساختم و پایانش را با جام آغازش یکجا در آب می‌انداختم"

امام خطاب به کج اندیشان در خطبه ۱۳۷ می‌فرماید: "شما با شوق و ذوق زیاد مثل شتران بچه دار که بسوی بچه های خود می‌شتابند بسوی من شتافتید و گفتید: بیعت، بیعت من دست خود را بستم و از دست داده به شما خود داری کردم ولی شما دستم را برای بیعت گشودید و آن را کشیدید و با من بیعت کردید" و در جواب طلحه و زبیر فرمود: "شما دو نفر اگر چه کتمان می‌کنید که من برای زمامداری سراخ مردم نرفتم تا مردم به سراخ من آمدند و من در بیعت پیشقدم نشدم تا مردم با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که به سراخ من آمدید و با من بیعت کردید و بیعت توده های مردم از روی ترس و یا طمع نبود" (نامه ۵۴)

امام در باره بیعت آزادانه مردم چنین می‌فرماید: "مردم برای بیعت با من به اندازه ای مسرور بودند که بچه های خرد سال نیز شادی می‌کردند و پیران ناتوان و افراد علیل با رنج زیاد برای بیعت می‌آمدند و دختران جوان بی نقاب برای بیعت می‌شتافتند" (خطبه ۲۲۰) امام تأکید می‌فرماید که: "مردم بدون هر گونه اجبار و اکراه با کمال شوق و رغبت با من بیعت کردند"

سیدبن طاووس، بزرگان و محدثین شیعه حدیثی را از پیامبر نقل می‌کنند که پیامبر به علی فرمود: "اگر مردم با رضایت و بدون درگیری امر حکومت را به تو دادند و با تو بیعت کردند و همه اقشار مردم به آن راضی شدند حکومت را قبول کن و اگر اختلاف کردند آنها را رها کن" قریب به همین مضمون

در تواریخ و نهج البلاغه هم آمده است. امام حسن (ع) هم، در نامه ای به معاویه می نویسند " پس از درگذشت علی(ع) مسلمانان امر حکومت را به من دادند"

بنا بر این وقتی امر حکومت و رهبری سیاسی واقعیتهای جز انتخاب مردم دربر ندارد، ولایت فقیه باطل است و چگونه امامان ولایتی را که خود نداشته اند، و در پی بدست آوردن آن هم نبوده اند، در غیبت کبری به دیگران واگذار کرده اند؟ حضرت آیت الله آیا وقت آن نریده است که فتوای تاریخی خود را صادر کنید که: ولایت فقیه نه! حاکمیت مردم آری!

#### ۴. اجماع

شما از من بهتر می دانید که ولایت فقیه به معنای کشورداری و رهبری سیاسی تا قبل از ملا احمد نراقی اجماع علماء آن را باطل می شمرده اند و حتی در امور حسبه هم اجماعی در کار نبوده است و حتی حسب خاطرات حضرت عالی وقتی نظر خود را که "سنت می گوید خلافت به انتخاب است، شیعه می گوید به نصب است" با آقای خمینی در میان می گذارید، ایشان هم تا قبل از نجف به ولایت فقه معتقد نبوده است: " گفتند مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد. در زمان غیبت تقصیر خود مردم است که امام غایب است، خواجه هم می گوید: وجوده لطف و تصرفه لطف و عدمه منا. حالا هم ما لایق نبوده ایم که امام غایب است، ما باید شرایطی فراهم کنیم که تا امام زمان (عج) بیاید. ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد، فرمود این تقصیر خود مردم است، خداوند نعمت را تمام کرده ما باید لیاقت آمدن امام زمان (عج) را در خود فراهم کنیم، نظر شیعه این است که امام فقط باید منصوب و معصوم باشد، این بود اظهارات ایشان و هیچ اشاره ای هم به ولایت فقیه نکردند"

حتی در دوران معاصر باز در مورد ولایت فقیه اجماعی وجود نداشته است. فقیهان بزرگی نظیر شیخ مرتضی انصاری، آخوند خراسانی، آیت الله نائینی، آیت الله حکیم، آیت الله سید احمد خوانساری، آیت الله خوئی و.. منکر ولایت فقیه هستند. و همنطوریکه مطلع هستید، در فقه و فقاہت اجماع بر اصل "عدم ولایت" است.

از باب اینکه شما در استخلاص اینجانب از محبس ولایت فقیه دست داشتید و از طرف دیگر با مطالعه تمامی جوانب کار، شما را کسی شناخته ام که در صدد کشف حقیقت و عمل بدان است و با صراحت لهجه ای که دارد، در ارشاد مردم کوتاهی نخواهد کرد، بر خود فرض دانستم که این نظرات را به حضورتان ارسال دارم.

حضرت آیت الله نیک می دانید که وقتی بدعتی در دین به هر دلیلی ظاهر شد، در درجه اول بر عالمان دینی است که علم خود را برای مردم آشکار سازند که اگر قصور کردند موافق بیان امام "لعنت خدا و رسول بر آنهاست". اکنون که سلطه فقیه و یا به تعبیر نائینی استبداد فقیه بنام اسلام و خدا و دین بناحق بر کشور پنجه افکنده است و از روز اول تا به امروز دست به جنایاتی زده و می زند که در تاریخ کم سابقه است، علم خود را ظاهر ساخته و آشکارا فتوای ابطال آن را صادر کنید، که اگر نکردید خوف آن دارم که شما هم مشمول این آیه از قرآن قرار گیرید که « و ماختلف فیہ الاالدین اوتوه بغیاً بینهم»، زیرا روشن است که اختلاف در دین تنها از ناحیه کسانی ناشی شده که حاملان کتاب و علمای دین بوده اند. تا به حال دیده نشده است که توده مردم موجب اختلاف در دین شده باشند. بدون استثناء تمام اختلافها و بدعتها، در تمام دینها از ناحیه علمای دین بوده است و انگیزه آنان نیز حسادت با یکدیگر، طغیان و قدرت بیشتر بوده است و در حقیقت دین را که بیان آزادی انسانها است، از خود بیگانه و به بیان قدرت تبدیل کرده اند.

تجربه تاریخی نیز بدین امر صراحت دارد که دین ها توسط متولیان و علمای دین و به منظور مشروعیت بخشیدن به خود و سهیم شدن در بخشی از قدرت و یا تمام و کمال قدرت را بدست گرفتن، در دین اختلاف ایجاد کرده اند. بی جهت نیست که اختلاف را قدرت پرستان و زورگویان دستمایه می کنند و بر شدت اختلافها می افزایند. تجربه تاریخی مسیحیت و اسلام چه در دوران بنی امیه و چه در دوران عباسی و آنچه که از سی سال تجربه حکومت ولایت فقیه بدست آمده این است که: هر گاه دو بنیاد دین و دولت، در امور یکدیگر تداخل کرده و یا با هم در می آمیزند، هر دو به صورت تمرکز قوا و با هم متحداً بیان قدرت شده و هر دو به فساد گرائیده می شوند. در صورتی که اگر هر کدام به راه و رسالت واقعی خویش پیش بروند، می توانند در تصحیح یکدیگر در صورت انحراف بکوشند و یا در تدریجی ها یکدیگر را متعادل سازند و جامعه را در خط متعادل و پرهیز از هر افراط و تفریطی به پیش برانند. حضرت آیت الله شجاعت می خواهد که همه را به یک چشم نگاه کنید: چه روحانی و چه غیر روحانی و روحانیت را برابر اسلام به حساب نیاورید که در این صورت به خطای بزرگی دچار می شوید. باید این طور به مسائل نگاه کرد که اگر جای آقای خمینی و خامنه ای و سایر روحانیان حاکم با شاه عوض می شد، شما چگونه قضاوت می کردید؟

حضرت آیت الله، آیا اینکه در تمام این دوران سی سال گذشته که ایران در سایه حکومت ولایت فقیه بوده است، جان و مال ناموس مردم بی مقدار شده، و انسانها را بدون کمترین جرمی به دیار نیستی می فرستند، خود دلیل بر این نیست که عیب در هسته اصلی این نظام یعنی ولایت فقیه است؟ و آیا وقت آن نیست که با صدای بلند بگویید: ولایت فقیه نه! حاکمیت مردم آری! باور کنید کاسه شکسته شده است و با هر بست و بندی به حالت اول بر نخواهد گشت و در انظار ملت ایران و جهانیان عیان شده است که مشکل در هسته مرکزی نظام است و نه عوض شدن این یا آن رئیس جمهور و یا وزیر و وکیل.

از اطاله کلام پوزش می خواهم و در این شبها و روزهای روحانی رمضان دعا می کنم خداوند به همه ما توفیق درک دین آزادی و رحمت و عدم سلطه و قدم برداشتن در مسیر پاسداری از حقوق و کرامت ذاتی همه انسان ها را عطا کند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمد جعفری

مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

لندن ششم شهریور ماه ۱۳۸۸

## نامه دوم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ شانزدهم شهریور ماه ۱۳۸۸

### بسمه تعالی

مرجع عالیقدر حضرت آیت الله منتظری با سلام و تحیت بعرض می‌رساند:  
در فتوای مورخ ۱۳۸۸/۶/۳ خود فرموده‌اید: " ...لذا مشاهده می‌شود که پیامبر اکرم (ص) با این که از طرف خداوند دارای ولایت و «اولی بالمؤمنین من انفسهم»، بودند، با این حال در امور اجتماعی که به سرنوشت جامعه و مردم مربوط بود با رضایت از آنها بیعت می‌گرفتند". سؤال من این است که چه دلیلی وجود دارد که «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» معادل با «الوالی اولی بالمؤمنین من انفسهم» است؟

یا اینکه خیر! نظر به اینکه پیامبر که بنا به تصدیق تمامی عرفا و فلاسفه عقل اول است که: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» پیامبر از نفس مؤمنین به خود آنها نزدیکتر است" زیرا «ان النفس لامارة بالسوء» است و نفس عقل اول، مبری از خطوات شیطانی است و بدینجهت او در نشان دادن راه هدایت از ضلالت، از نفس خودشان به آنها، نزدیکتر است و نه به دلیل پیامبری و رسالت و نبوت، حاکم بر مردم نیز هست و نه اینکه به دلیل «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»، بر مردم ولایت به معنای زعامت و رهبری سیاسی دارد. و آیا اگر ولایت را به معنای زعامت و رهبری سیاسی بگیریم، با بسیاری از آیات بینات قرآن کریم نظیر: «وما علی الرسول الا البلاغ»، «و انما انت مذکر»، و «فذکر» و «لست علیهم بمصیطر»، و «ما انت علیهم بجبار»، و «فذکر بالقرآن من یخاف وعید»، و «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا». در تضاد قرار نمی‌گیرد؟ کمال امتنان و تشکر است که در این مورد دیگران و مرا راهنمایی بفرمائید. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

محمد جعفری

مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

۱۶ شهریور ۱۳۸۸

## نامه سوم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ یکم مهر ماه ۱۳۸۸

مرجع عالیقدر حضرت آیت الله منتظری (دام ظلّه العالی)

با سلام و تحیت

شاید مستحضر باشید که ایرانیان فراوانی در اقصا نقاط جهان سخنان و بیانات حق جویانه شما را با دقت ملاحظه می کنند و به وجود چنین ذخیره خیر الهی در میان مردم در زمانه ای که افت قدرت و استبداد همه جای حوزه های دینی و سیاسی را مسموم کرده است، مفتخرند. خداوند به شما در این راهی که برگزیده اید صبر و اجر بسیار دهد.

به عنوان یکی از علاقمندان قدیمی و به منظور ایجاد روشنایی بیشتر در خصوص مکاتبات اخیر میان شما و آقای میرحسین موسوی، سؤال زیر را حضورتان دارم. اما قبل از طرح آن سؤال فوق بدون اینکه قصد قضاوت له یا علیه شخص باشد، لازم می بینم نکته ای را خدمت آن مرجع محترم برسانم: نکته از این قرار است که حضرت عالی در پاسخ به نامه اخیر آقای میر حسین موسوی فرموده اید: "شخصیت جنابعالی و تعهدتان نسبت به ارزشهای دینی و اخلاقی و اهداف انقلاب و خدمات ارزنده دولت شما در دوران جنگ تحمیلی و حمایت های مکرر مرحوم امام خمینی (ره) از شما برای همگان روشن است". از آنجا که ما به عنوان مسلمان در برابر تک تک واژه ها و سخنانمان مسئولیت اخلاقی داریم مایل بودم بپرسم اگر ملاک و معیار درستی و نادرستی سخنان و رفتارهای یک فرد، حمایتهای مکرر آقای خمینی است و شما هم آن را صادقانه قبول دارید، بر اساس همین استدلال آیا نمی شود گفت حال که آن امام مرحوم شما را از دخالت در امور سیاسی منع فرموده اند، پس این کار نیز نباید مورد خدشه قرار گیرد؟ در این باره چه می فرمائید؟

اما سوال:

در مورد مدیریت و توانایی آقای موسوی به نامه مورخ ۶۵/۷/۱۷ خود جنابعالی به آقای خمینی اشاره می کنم که در آن تصریح فرموده اید "چند سالی است که عملاً اداره کشور و انقلاب را حضرتعالی به رؤسای سه قوه و شخص حاج احمد آقا سپرده اید و همه کارها از ریز و درشت و تخصصی و غیر تخصصی را باید آقایان صلاح بدانند و تشخیص دهند، و در عمل آقای موسوی نخست وزیر تسلیم آقایان هاشمی و حاج احمد آقا است...". و یا در جای دیگر در خاطرات خود فرموده اید: "آقای میر حسین موسوی نخست وزیر عملاً صاحب رأی نبود و هر چه می گفتند باید انجام می داد، عملاً آقای هاشمی و احمد آقا هر چه تصمیم می گرفتند عملی می شد، حتی گاهی آقای موسوی نخست وزیر از سوی خودش کاری می کرد آنها به او تشریح می رفتند...". و یا یادداشت گفتگو و مذاکره جنابعالی با آقای موسوی و در دیدار آقای موسوی - نخست وزیر وقت - که اتفاقاً سران مملکتی نیز حضور درشته اند، خطاب به جناب آقای نخست وزیر مورخ ۶۷/۷/۹ علاوه بر این ها فاجعه سقیفه و رهبری و زعامت کشور را به دست کسی دادن که نه در عداد مرجعیت بود و نه عالم به علم کشورداری، در زمان نخست وزیری و با حمایت ایشان بر ملت ایران تحمیل کردید. و ریشه بسیاری از مسائلی که امروز رخ باز نموده در زمان صدارت ایشان تنیده شده است که همه حکایت از بی کفایتی و یا حد اقل قدرت طلبی ایشان است.

حال سوال من از شما که با کلمات مولا علی نیز خوب آشنائید این است که در این مورد خاص آیا شما افراد را به حق سنجیده اید و یا بالعکس؟ به عبارت دیگر اگر خواسته باشیم همین متن شما را ملاک قضاوت قرار دهیم ملاک سنجش حق و باطل تکذیب و یا تأیید اشخاص است و یا خود اعمال اشخاص؟

حضرت آیت الله روحانیت شیعه تا قبل از اینکه قدرت را قبضه کند، تضاد و تناقضها در اعمال و کردارش مشخص نمی شد. اما بعد از تصاحب حکومت و سوار شدن بر اریکه قدرت همه این ها عیان گردیده است. اینجانب در استفتاتی که از جنابعالی کرده ام، هدفم همواره این بوده و خواهد بود که به وظیفه شرعی امر به معروف عمل کرده باشم و کوشش داشته ام حد اقل یک فردی در این جامعه روحانیت بماند که مردم و نسلهای آینده بتوانند به عنوان الگو به او مراجعه کنند.  
شاد و سلامت باشید

با تقدیم احترام

محمد جعفری

مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

لندن اول مهرماه ۱۳۸۸

## نامه چهارم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ پانزدهم مهر ۱۳۸۸

به نام خدا

حضرت آیت الله منتظری (دام ظلله العالی)

با سلام و تحیت

اینجانب سه نامه به تاریخهای ۶ و ۱۶ شهریور و اول مهر ۸۸ حضور شما ارسال کردم که همگی به منظور گرفتن رهنمود و دریافت پاسخهای محققانه شما در رابطه با مسائل نظری و عملی راجع به وطن و انقلاب و دینی بود که من و شما هر دو دردمند آن هستیم. به طور کوتاه من در این نامه ها سه نکته اساسی را در نظر داشته ام که امیدوارم مورد توجه شما نیز قرار گرفته باشد:

۱- احترام به فداکاری ها و ظلم ستیزی های شما که از جمله نسبت به خود من در رهایی از محبس ولایت فقیه در سال ۶۵ همت فرموده بودید.

۲- به عنوان یک مسلمان احساس وظیفه می کنم توجه جنابعالی را به منطق راهنمای وقایع اسفناک سی سال گذشته و به ویژه وقایع اخیر که در کشور همگی هم به نام دین خدا، قرآن و اسلام واقع شده است جلب کنم. زیرا بر این نظرم که جنابعالی به حق نسبت به از بین رفتن دین و ارزشهای آن در سطح جامعه که هر روز شدت بیشتری هم می گیرد حساس هستید. هدف از مکاتبات این بوده است که وقتی در دادگاه عدل الهی در برابر این پرسش قرار گرفتم که چرا از اعلام شهادت خویش نسبت به اموری که می دانسته ام غفلت کرده ام، حجت و دست آویزی داشته باشم.

۳- از دید و تجربه من، اصل نهاد ولایت فقیه، چه مطلقه اش چه نظارتی اش، فساد انگیز بوده و همچنان نیز آفات و مصائب ذاتی آن تداوم خواهد داشت. اگر راهی برای خروج از این دایره مفسده انگیز فعلی باشد، گام نخستش همین است که با صدای بلند فریاد بزنیم که این درخت خبیثه از اول هم نامشروع بوده است و باید برداشته می شد.

و شما بهتر از من می دانید که ما در زمانه ای زندگی می کنیم که کسی را که نه دروس و درجات مختلف حوزوی را به درستی گذرانده و نه هرگز در ردیف محققان دینی برجسته بوده است، با بلوا و هوچیگری، به یک شبه به آیت الله العظمای ارتقای مقام داده اند. و همزمان آقای هاشمی رفسنجانی هم که در رشد یافتن این بنای شرک آلود نقش اساسی داشته است اخیراً گفته است که "در جامعه بشری امروز هیچ بدیلی برای ولایت فقیه نداریم، اگر ولایت فقیه در ایران نباشد کشور یا تجزیه می شود یا متلاشی، تنها راه اداره کشور ولایت فقیه است و هیچ کس بهتر از ایشان توانایی اداره کشور را ندارد، ولایت فقیه تنها راه اصلی اداره کشور است. تنوری ولایت فقیه راه نجات کشور است والا شکست قطعی است، حضرت آیت الله خامنه ای در رهبری بدیلی ندارد و بهترین فرد برای ولایت فقیه ایشان هستند."

حال خواهش چند باره من از شما این است که آیا بهترین وقت برای اظهار حقایق قرآنی در نفی هرگونه فرعونیت و شرک نیست؟ آیا وقت آن نرسیده است بگویید که اندیشه و مفکوره ولایت فقیه از همان روز اول باطل بوده است و از همان روز نخست و در همان عهد ولی فقیه اول نیز مصداق روشن شرک و فرعونیت بوده است تا کسانی مانند هاشمی رفسنجانی بعد از این همه جنایت این گونه به شرک پرستی مدرن دامن نزنند؟ البته شما تا به حال شجاعانه در برابر مظالم ایستاده اید و هیچ

کس هم در میان علمای دینی به اندازه شما نسبت به حقوق ملت واکنش نشان نداده است، ولی از آنجا که از موضعگیریهای شما هنوز برداشت می شود دست از مشروعیت نظریه ولایت فقیه برنداشته اید، آدمی می ماند چه بگوید!

در هر حال هنوز امیدوارم حضرت عالی که در دهه هشتم زندگی پر از مبارزه خویش هستید در بیان کلمه حق، هیچ گونه مصلحتی را روا ندارید چراکه سعادت و شقاوت هر ملتی در گرو پایبندی آنها به حقیقت است نه مصالح و مقتضیات روز. اما همزمان به اینجانب نیز این حق را بدهید که با توجه به این که بر آنم که مفاد نامه ها راجع به حقوق عمومی است آنها را نشر عمومی دهم. توفیق خدمت به مردم و اظهار حقایق ولو هزینه بار را برای همگان از خداوند مسئلت می نمایم.

با احترام  
محمد جعفری

مدیر مسنول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

لندن ۱۵/مهرماه/ ۱۳۸۸

## پاسخ ۱۴ مهرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری

باسمه تعالی

با سلام و تحیت و تبریک متقابل عید فطر؛

مراد از انفسهم در آیه شریفه همان مردم می باشند، نه آن اصطلاح فلسفی که فلاسفه نفس را در مقابل عقل ملاحظه می کنند. این اصطلاح در متفاهم مردم عرب زبان زمان پیامبر(ص) نبوده است تا بتوان کلمات و جمالات قرآن را بر آنها حمل نمود. و «اولی» از ریشه ولایت است، و ولایت مفید نوعی از تصرف مصلحت آمیز در شئون دیگری است و در مقابل آن عداوت یعنی تصرف متجاوزانه و تعدی گونه در شئون دیگری می باشد. تفصیل این مطلب را در جلد اول کتاب: ولایة الفقیه، ص ۵۳ به بعد آورده ام. و بهترین دلیل بر این که آیه شریفه مذکور در مقابل بیان ولایت پیامبر اکرم (ص) بر مؤمنین است، استشهاد آن حضرت در موارد مختلف به آیه مذکور برای اثبات ولایت خود می باشد. و از آن جمله در جریان نصب حضرت امیر (ع) در غدیر خم به امامت و ولایت. در این جریان، آن حضرت مطابق نقل کتب حدیث حتی اهل سنت در ابتداء مطابق نقلی سه مرتبه فرمودند: اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ و مطابق نقل دیگری فرمودند: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ و این استشهاد پیامبر(ص) بهترین دلیل است بر معنای آیه شریفه. جهت اطلاع از منابع مورد استشهاد به جلد اول کتاب مذکور، ص ۴۱ به بعد مراجعه نمایند. البته معنای ولایت داشتن پیامبر(ص) این نیست که آن حضرت با زور و بدون رضایت مردم اعمال حاکمیت نماید، هرگز چنین نیست، بلکه معنای ولایت آن حضرت این است که ایشان از هر نظر از دیگران برای اعمال حاکمیت و ولایت اولی و افضل می باشد، اما اعمال آن منوط به رضایت و بیعت مردم با آن حضرت بوده است. و معنای آیات مورد اشاره نیز همین است که خدا می فرماید: ای پیامبر تو جبار و مصیتر نیستی که بخواهی با زور بر آنان حکم رانی کنی، تو فقط مذکر و مأمور به ابلاغ هستی. ولی از آنجا که در امور اجتماعی و سیاسی، که سرنوشت مردم مربوط است بالاخره باید کسی برای این مسئولیت خطیر معین شود و با رضایت مردم اعمال ولایت نماید، خداوند در آیه فوق فرمود: پیامبر(ص) بر دیگران ولایت دارد یعنی فقط پیامبر است که صلاحیت بیعت با او را دارند. در حقیقت مردم با بیعت با پیامبر(ص) اطاعت خود را در اختیار او قرار داده و به او قدرت اعمال ولایت و قبول آن را می دادند تا کارهایشان را تدبیر نموده و سامان دهد. بدیهی است بیعت مربوط به موضوع نبوت و رسالت آن حضرت نبود، زیرا نبوت و رسالت امری است الهی و رضایت و عدم رضایت مردم دخالتی در آن ها ندارد، آنچه رضایت مردم در آن دخالت دارد موضوع حاکمیت و اعمال ولایت آن حضرت در امور اجتماعی و سیاسی مردم است.

انشاء الله موفق باشید

۱۳۸۸/۷/۱۴

مهر و امضاء: حسین علی منتظری

## پاسخ ۱۵ مهرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری

باسمه تعالی

با سلام و تحیت

ضمن تقدیر از انتقادات جنابعالی چند نکته را اجمالاً متذکر می شوم:

۱- بدیهی است حق و باطل در هر عرصه ای و نسبت به هر موضوعی ملاک و میزان خاص خود را دارد، و حمایت اشخاص غیر معصوم (ع) هر چند معظم و محترم باشند نمی تواند ملاک و معیار حق و درست بودن چیزی یا کاری باشد، زیرا به قول مرحوم صدر المتألهین حق تنها با برهان شناخته می شود، نه با مردان، زیرا محسوس مفید مقبول نیست، ولی افراد می توانند مؤید حق برای خود شخص یا در مقام مناظره با دیگران باشند.

۲- اشاره به حمایتهای مکرر مرحوم امام خمینی از جناب آقای مهندس موسوی به خاطر تخریبها و تهمتهائی است که این روزها از طرف جریان و افراد مدعی احترام به مرحوم امام خمینی اعمال شده و می شود.

۳- آنچه به مرحوم امام خمینی در مورد اینجانب نسبت داده می شود بر فرض صحت آن به خاطر ذهنیتی بود که برای ایشان در اثر گزارشات دروغ و خلاف واقع پیدا شده بود، وگرنه اگر گزارشات مذکور سعایتهای مرموز در بین نبود با توجه به شناخت و روابط متقابل و دیرینه اینجانب و ایشان، چنین ذهنیتی برای ایشان بوجود نمی آمد. نمونه ای از گزارشات دروغ را در جلد اول خاطرات، ص ۶۴۶ ذکر کرده ام.

۴- به نظر اینجانب شاید تسلیم بودن آقای مهندس موسوی در زمان حیات مرحوم امام نسبت به تصمیم گیریهای دیگران به خاطر این بوده که معمولاً تصمیم گیریها و کارها به نام امام بود، و از این رو حفظ حرمت امام مانع از اظهار مخالفت توسط آقای مهندس موسوی می شد. البته هیچ کس جز معصومین (ع) از خطا و اشتباه در گفتار و کردار و یا تصمیم گیریها مصون نخواهد بود.

انشاء الله موفق باشید

۱۳۸۸/۷/۱۵

مهر و امضاء : حسین علی منتظری

## نامه پنجم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ۲۱ مهر ماه ۱۳۸۸

### به نام خدا

محضر مبارک حضرت آیت الله منتظری دامت توفیقاته

ضمن عرض سلام و احترام مجدد، از اینکه عنایت فرموده و به نامه های مورخ ۱۶ شهریور و اول مهر ۱۳۸۸، اینجانب پاسخ دادید کمال تشکر را ابراز می دارم. شاید نیازی به ذکر نباشد و خود حضرتعالی نیز از راه دور آشنایی داشته باشید که مراد اینجانب از این پرسش و پاسخها جز تقرب به حقیقت دین در باب موضوع حکومتداری و کشف ابعاد امروزی اخلاق سیاسی، هیچ چیز دیگر نیست و از این رو با وسواس و اشتیاق همه جانبه به تک تک سطور مکتوب حضرتعالی توجه می کنم و بنابر سنت صالح تحقیق در دین، به خود اجازه نمی دهم تا زمانی که قناعت وجدانی نیافته ام پرسشها و ابهامات مطروحه را رها کنم. در این پیوند، صادقانه باید عرض کنم گرچه پاسخ جنابعالی در مورد بخشی از سوال روشنائی هایی انداخته است، اما از سوی دیگر خود موجب طرح سوالهای دیگری شد که خود را موظف دانستم هم برای روشنائی بیشتر بخشیدن به بحثی به این اهمیت و هم بنابر این اصل دینی که انسان از پیروی آنچه نمی داند باید اجتناب ورزد، در خصوص توضیحات جنابعالی نکاتی را به شرح زیر به عرض برسانم و مجددا خواهش کنم اگر آنها را ناصواب می پندارید از رهنمایی دریغ نورزید. امید آنکه در شرایط عسرتی که زمانه فعلی برای حضرتعالی و همراهان و همفکرانتان پیش آورده است، بر دشواری های شما نیفزوده باشم.

۱. جنابعالی در پاسخ نامه اول، ولایت را به «نوعی از تصرف مصلحت آمیز در شئون دیگری»، تعریف کرده اید. از آنجا که در مقام تحقیق دینی، واژه ها و تعبیرات همگی بر مبنای حکمت بیان می شوند، مایل بودم بفهمم شما از مصلحت در اینجا چه چیزی را منظور فرموده اید؟ متأسفانه در آثار شما نتوانستم مراد دقیق شما را بیابم. زیرا به نظر می رسد در نوشته هایتان هم مصلحت را در معنای الگوهای فکری معاصر (=پارادای مهیای قدرت) معنا می کنید که می شود آنچه مطابقت دارد با مقتضیات زمان و مکان، و هم گاه و بیگاه از آن به معنای "آنچه مصداق حقی از حقوق انسان است" یاد می کنید. خود مستحضرید که این دو تعریف با هم تفاوت اساسی دارند. بنابراین، از تعریفی که در پاسخ آمده است، در دو قلمرو مختلف دو معنا می توان برداشت کرد: اگر شما دین را بیان قدرت بدانید همین می شود که گفته اید و لذا ولایت می شود تصرف در جان و مال و حیثیت و حقوق دیگران. اما اگر بنا را و ملاک استنباطی خویش را بر آزادی و بیان حق بدانید، تعریف شما دچار اشکال جدی می شود و در واقع می خواهم بگویم این تعریف شما، در بیان آزادی، که فرض این است دین ما نیز بیکران آزادی است، به هیچ وجه صحیح به نظر نمی رسد زیرا بنا بر بیان آزادی، ولایت برانگیختن به شناختن حقوق و عمل به حقوق و بازداشتن از تجاوز به حق (چه در باره خود و چه در باره دیگری) می شود. در این بیان اولاً، چون واژه رسایی مانند "حق" در دسترس است از واژه های دو پهلویی مانند "مصلحت" و "مصلحت سنجی" پرهیز می شود زیرا در عالم واقع سیاسی امروزی وقتی سخن از مصلحت گفته می شود معمولاً همان مصلحتی است که قدرت فائق می اندیشد، که هر جا هم اقتضا کند بر حق انسان تقدم و سلطه پیدا می کند. ثانیاً، قدرت یا ولی حاکم حتی اگر مصلحتی که می سنجد با رضایت کس یا کسانی به عمل در آید که عمل به آن مصلحت در واقع امر تجاوز به حقوقشان می شود، تازه ولایت او ولایت زور می شود. وقتی حضرتعالی می نویسید «در

مقابل آن، عداوت یعنی تصرف متجاوزانه و تعدی گونه در شنون دیگری است»، بنا بر این آیا به نظر شما صحیح این نیست که مطابق همان سنت اصولی شیعی، دست از کاربرد واژه مصلحت برداریم و در تعریف ولایت بگوییم: «تصرف بروفق حق در شنون دیگری (حقوقمداری)» تا دیگر ابهامی باقی نماند و از این رهگذر راه نیز بر مراجع تشخیص مصلحت مبتنی بر پارادایم قدرت بسته شود؟

۲. بیان کرده اید: «ولی از آنجا که امور اجتماعی و سیاسی که به سرنوشت مردم مربوط می شود، بالاخره کسی باید برای این مسئولیت خطیر معین شود». آشکارا از این بیان کلی، به دو بیان متضاد می توان رسید: بیان قدرت و بیان حق (آزادی).

بنا بر بیان قدرت، جامعه نیازمند ولی امری است که او را اداره کند. دو نوع ولایت نیز بیشتر وجود ندارد: ولایتی که، در آن، اصل بر انتخاب والیان از سوی مردم است و ولایتی که، در آن، اصل بر انتخاب مردم نیست.

ولی بنا بر بیان حق (= بیان آزادی)، در مرحله تصمیم، اصل بر «امرهم شوری بینهم» است و مقام تصمیم از مقام اجرا تفکیک می شود. تصمیم را مردم می گیرند که هرگاه بیان آزادی، راهنمای اندیشه و عمل آنها باشد، موضوع تصمیم، حقی از حقوق می شود. اما چنانچه مردم نخواستند خود در اجرا شرکت کنند، کسی را انتخاب می کنند و او مجری تصمیم مردم می شود.

بیان قرآن، بیان حق است و خداوند نیک می داند که، مقام تصمیم، مقامی نیست که، در آن، کسی بتواند جانشین دیگری شود. از سوی دیگر، اکراه هم که ممنوع است و نمی توان کسی را به گرفتن تصمیمی مجبور کرد. پس مقام اطاعت، در مرحله اجراست، نه تصمیم گیری. یعنی قلمرو ولایت ولی منتخب، به «اجرای تصمیم» محدود می شود. بدیهی است که به حکم عقل و انصاف، تصمیم گیرندگان از ولی ای که خود برگزیده اند، در اجرا، می باید اطاعت کنند. چرا که اگر اطاعت نکنند، تصمیمشان بی محل می شود.

۳. این گفته شما که «بیعت مربوط به موضوع نبوت و رسالت آن حضرت نبود زیرا...» سخنی گنگ است زیرا اولاً، برانگیختن پیامبر (ص) به مقام پیامبری (نبوت) منوط به انتخاب مردم نیست. موضوع پیامبری، یعنی آنچه پیامبر (ص) مأمور ابلاغ آن به مردم است، از این جهت که پیام از خداوند است، به مردم ربط پیدا نمی کند. اما از این نظر که محتوای آن کرامت و حقوق ذاتی انسان ها، هم به مثابه فرد و هم جمع، و هم حقوق همه زیندگان است، و هم شامل در رابطه مستقیم قرار دادن انسان و زیندگان با خداوند است یا به تعبیری دیگر، موضوع رسالت همانا مکارم اخلاق هستند، بنابر این به انسان ها ربط پیدا می کند. اتفاقاً به نظر می رسد عامل از خود بیگانه شدن ادیان، غفلت از همین ربط است. ثانیاً، تصدی امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه به خود آنها راجع است (امرهم شورای بینهم). آن جامعه ای که، در آن، رابطه ها همه رابطه های حق با حق باشند، یعنی رابطه قوا نباشند، در عالم ما آدمیان زمینی وجود ندارد. رابطه های قوا، مدیریت ها (= دولت و دیگر مدیریت ها اعم از دینی و غیر دینی) را بخواهی نخواهی قدرتمدار می کند. پس اگر دین بخواهد مدیریت قدرتمدار را امضاء کند، آمیخته ای از حق و ناحق می شود و مدیریت دینی نمی شود بلکه دین «مدیریتی» می شود. حاصل آن، فساد دین است همانطور که مشاهده می کنیم.

همین جا در خور یادآوری است که ولایت یا مدیریت دینی حقیقی، یعنی فارغ از فساد، تنها وقتی معنادار می شود که دین بیان آزادی می شود. آری چنین مدیریتی وجود یافتنی است. در غیر آن، وجود یافتنی نیست و کار را به «مدیریتی» شدن دین و سرانجام ضد دین شدن مدیریت می کشاند همانطور که خود ما پیامدهای این محصول زهرآگین را در ایران در طول سی سال گذشته مشاهده می کنیم. تازه، در آن عصر که پیامبر مظهر حق بود، خداوند حکیم چون می دانست که در جامعه های انسانی، بخشی از رابطه ها، رابطه های قوا می شوند، مقرر فرمود «امرهم شورا بینهم». به سخن دیگر، استقلال پیامبری و پیام را از حکمرانی لازم شمرد و حفظ فرمود.

نظر به اینکه پیامبری لازم است مقام درخور خویش را حفظ کند، و برای اینکه جامعه نزدیک تر به اسوه (جامعه پیامبر گونه) گردد و و دین بیان حق باقی بماند، قرآن بنا را بر «امرهم شورا بینهم» قرار می دهد. بر این مبنا، کسانی که از سوی خدا ماموریت ابلاغ دین، البته دین بمثابه بیان حق، را تصدی می کنند ضرورت دارد بیرون از "روابط قوا" باشند تا از این جایگاه، با فراخواندن مستمر انسان ها به کرامت و حقوق و بکار بردن روش های خشونت زدائی، رواج مکارم اخلاق و بازخواندن انسانها به خداوند، مانع از آن شوند که در جامعه قدرت اصالت یابد و ارزش اول شود و فساد بر فساد افزاید.

۴. بنا بر قول شما که «البته معنای ولایت داشتن پیامبر(ص) این نیست که آن حضرت با زور و بدون رضایت مردم اعمال حاکمیت نماید...» می توان پرسید آیا، به فرض محال، در صورتی که مردم ناراضی بودند و او را برای زعامت و رهبری سیاسی خود انتخاب نکرده بودند، باز وی می توانست ولایت داشته باشد؟ یعنی آیا از دید شما این امکان واقعی برای پیامبر خاتم (ص) نیز وجود داشت که نظیر قریب به اکثریت پیامبران که پیامبر و رسول بودند ولی رهبری سیاسی و زعامت ادره امور زنگی مردم را در دست نداشتند ظهور می کرد؟

۵. باز بنا بر این که فرموده اید «...یعنی فقط پیامبر است که صلاحیت بیعت با او را دارند...» پس آیا می توان نتیجه گرفت دیگران، در دوران بعد از معصوم، به نام پیامبر و یا امام چنین حقی را دارا نمی باشند و بر این اساس ولایت مطلقه ولی فقیه اول و دوم هر دو باطل است؟

۶. هرگاه ولایت پیامبر به منوط به انتخاب مؤمنان باشد، پس استعداد رهبری فطری هر انسان و گزینش ولی، ناشی از این حق می شود. بنابر این، با توجه به استقلال و اختیار که لازمه استعداد رهبری است و بخاطرش، انسان مسئول پندار و گفتار و کردار خویش است، اجبار به گزینش ولی، ناقض استقلال استعداد رهبری و حق انتخاب او نیست؟ و آیا با این حساب، خداوند عمل متناقض نمی کند که از سویی انسان را از استعداد رهبری و استقلال و آزادی این قوه برخوردار کرده و در همان حال، او را مقید به رأی دادن به شخص معین، ولو نبی اکرم (ص) می کند؟ آیا در این صورت، کار خداوند به «نظارت استصوابی» «شورای نگهبان» نمی ماند؟ آیا انسان حقوقمند، مختار و آزاد که او آفریده است از او نمی پرسد: اگر در دین اکراه نیست پس این اجبار به گزینش ولی چیست؟ و بنا بر قرآن (فتح/۱۸) آیا این نیست که مؤمنان پیامبر را بر می گزینند و خداوند آن را امضاء می فرماید؟

در پاسخ حضرتعالی به نامه دوم اینجانب:

۱- فرموده اید که حق و باطل ملاک و میزان خاص خود را دارد، بنا براین آیا زینبده حضرتعالی نیست که با همان میزان و ملاک، از مواضع حق طلبانه و آزادیخواهانه اشخاص حمایت کنید و نه اینکه آن حمایت خود را به حمایت شخص دیگری که شما و ما دوران او را درک کرده و می دانیم که حمایتهای او بر چه اساسی بوده است، منوط کنید؟

۲- فرموده اید آنچه که آقای خمینی در مورد شما فرموده است «به فرض صحت آن به خاطر آن ذهنیتی بود که برای ایشان در اثر گزارشات دروغ و خلاف واقع پیدا شده بود و گر نه اگر گزارشات مذکور و سعایتهای مرموز در بین نبود با توجه به شناخت و روابط متقابل و دیرینه اینجانب و ایشان، چنین ذهنیتی برای ایشان بوجود نمی آمد.» آیا پرسیدنی نیست که کسی که ولی امر مسلمین است و شناختی که از روابط متقابل و دیرینه با دوست خود دارد، بر اثر گزارشات و سعایت بدون اینکه از دوست خود صحت و سقم آن را سؤال کند، چنین ذهنیتی در او بوجود می آید، پس در مورد غیر دوست چه پیش خواهد آمد؟ و آیا خود این امر او را از ولایت به فرض صحت ساقط نمی کند؟

موافق خاطرات حضرتعالی و با در اختیار گذاشتن انبوهی از داده های تجاوز به حقوق و ناموس دیگران و نه تنها ترتیب اثر ندادن به آنها بلکه به تأیید کسانی که دست به چنین جنایاتی زده اند نیز برخیزد و دست آن ها را در تجاوز بیشتر بگشاید، آقای خمینی از ولایت امر به فرض صحت ساقط نمی شود؟  
پیشاپیش از توجه شما به این نکات تشکر می کنم و امیدوارم ما را از دیدگاه های روشنگرانه خود در باره آن محروم نفرمایید.  
سلامتی و پیروزی شما و یکایک همراهان با استقامتتان را از درگاه ایزد منان خواهانم.

با احترام

محمد جعفری

مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

لندن، ۲۱ مهر ماه ۱۳۸۸

## پاسخ ۶ آبانماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری به محمد جعفری

### باسمه تعالی

با سلام و تحیت و تقدیر از پیگیری شما؛

ج ۱- بدیهی است که مقصود اینجانب از مصلحت، مصلحت مصطلح که در مقابل حق و حقیقت بعضاً به کار برده می شود نیست، زیرا مصلحت که همان صلاح است نمی تواند مقابل حق و حقیقت باشد. و در حقیقت مقصود از مصلحت در این گونه موارد آن کمال و حق و حقیقتی است که بر اساس قوانین خلقت و شریعت باید محقق شود. و از این رو عداوت که در مقابل ولایت به کار می رود تصرف متجاوزانه به حق و حقوقی است که باید محقق گردد. پس با وجود قرینه بودن معنای عداوت مراد از مصلحت به خوبی روشن است.

ج ۲- با توجه به مبنای فقهی اینجانب در مورد حاکمیت دینی در زمان غیبت تردید شما وجهی ندارد، زیرا به نظر اینجانب نیز تصمیم مربوط به مردم است که بین واجدین شرایط هر کس را بخواهند و به نظرشان اصلح باشد برای اجراء امور انتخاب می کنند، و اجراء، کار فرد منتخب می باشد. و آیه شریفه: « و امرهم شوری بینهم» شامل هر دو مقام می شود یعنی هم در مقام تصمیم گیری برای انتخاب و هم مقام اجراء. بر این اساس، مردم در هر دو مقام رکن اصلی حاکمیت می باشند. زیرا در مقام انتخاب و مقام اجراء نظر مشورتی آنان باید تأمین شود.

ج ۳- واضح است که مقصود اینجانب همان است که شما از آن تعبیر کرده اید به: " برانگیختن پیامبر(ص) به مقام پیامبری منوط به انتخاب مردم نیست... " من در مقام بیان محتوای دین که توجه اساسی به کرامت و حقوق ذاتی انسانها دارد نبودم تا گفته شود سخنی گنگ است. آنچه در مقام بیان آن بودم همان جنبه الهی بودن نبوت است، اما بدیهی است که باز همان نبوتی که امری است الهی بدون مراعات شرایط فرهنگی، اجتماعی و سایر جهات جامعه و تناسب عمیق با آنها نخواهد بود.

ج ۴- معنای ولایت داشتن پیامبر(ص) این است که آن حضرت به خاطر صلاحیت ها و لیاقتهایی که داشت خداوند مردم را مکلف نمود به بیعت با آن حضرت یعنی دادن قدرت اجتماعی به ایشان، بدیهی است بدون بیعت مردم و اطاعت آنان از آن حضرت، ایشان دارای قدرتی برای مدیریت امور اجتماعی ایشان نمی شدند. پس با فرض عدم بیعت و عدم رضایت مردم برای زعامت اجتماعی ایشان صلاحیت و لیاقت آن حضرت و نیز وجوب اطاعت و دادن قدرت به ایشان که از طرف خداوند بود به حال خود باقی بود، تنها در مقام عمل، آن حضرت فاقد قدرت اجتماعی می شدند.

ج ۵- اثبات شینی نفی ما عدا نمی کند، حصر ولایت در شخص پیامبر(ص) حصر اضافی است نه حصر حقیقی، یعنی در زمان پیامبر(ص) با بودن آن حضرت دیگری صلاحیت زعامت اجتماعی را ندارد، این معنا منافاتی ندارد که بعد از پیامبر(ص) کسانی که صلاحیتشان از طرف پیامبر تأیید شده و به مردم معرفی شده اند همچون عترت آن حضرت صلاحیت زعامت دینی و دنیائی مردم را داشته باشند و بر مردم واجب باشد با آنان بیعت کنند نه با دیگران. و مسئله ولایت مطلقه که بر سر زبانها

افتاده است علاوه بر این که هیچ دلیل عقلی و نقلی ندارد، با حکم عقل نیز مخالف است. تفصیل آن را در جلد اول کتاب «ولایة الفقیه» ذکر کرده ام.

ج ۶ - شبهه شما روشن نیست، اگر مقصودتان این است که استعداد رهبری، فطری هر انسانی است و داشتن استقلال و اختیار لازمه استعداد رهبری است، پس نتیجه آن می شود که هر انسانی می تواند رهبر باشد چون قدرت اختیار و استقلال دارد، واضح است که زعامت و رهبری صلاحیت هائی لازم دارد که در همه افراد وجود ندارد، نه این که محال است وجود داشته باشد، بلکه عملاً شرایط خلقت و زمینه های تکون هر فردی و تربیت های خانوادگی او و سایر جهات مؤثر چنین نیست که برای همه افراد یکسان باشد. همان گونه که استعداد نبوت ذاتاً برای هر فرد ممکن بالذات است، یعنی استحالة عقلی وجود ندارد، اما عملاً صلاحیتهائی که لازمه نبوت و رسالت است برای هرکس فراهم نمی شود. و عدم اکره در دین و سایر مفاهیم مشابه قرآنی ربطی به این ندارد که زعیم دینی جامعه آن هم زعیم الهی که می خواهد دین خدا را در جامعه پیاده کند و مردم را به عدالت و تحقق قسط و آزادی و احقاق حقوق دعوت کند باید صلاحیتهائی داشته باشد. آیا در جوامع غیر دینی که بر اساس دموکراسی اداره می شوند مردم برای فرد یا افراد منتخب جهت مسئولیت های اجتماعی شرایط و صلاحیت هائی را مقرر و منظور نمی کنند؟ و قوانین الزامی برای آن تصویب نمی نمایند به نحوی که باید فقط به واجدین آن شرایط و صلاحیت ها رأی داده شود؟ و یکی از اشکالهای مهمی که بر نظارت استصوابی وارد است این است که شورای نگهبان که از یک جناح خاصی است و دارای تفکر و بینش خاصی می باشد که سایر جناحهای مذهبی و انقلابی آن را قبول ندارند در اثر این بینش چهارچوبی را برای احراز صلاحیتها معین می کند که موجب تضییع حقوق بسیاری از افراد صالح می شود، وگرنه اگر شورای نگهبان فراگیر بود و همچون اوائل انقلاب نمایندگان سایر جناحهای مذهبی و انقلابی در آن عضویت داشتند به یقین چنین اشکالی پیش نمی آمد و مصوبات آن مورد تأیید اکثریت قاطع مردم بود.

و اما پاسخ به شبهات مربوط به نامه دوم جنابعالی:

ج ۱ - تعجب می کنم که جنابعالی چرا این گونه تلقی کرده اید که حمایت اینجانب منوط به حمایت دیگری است. عبارت من هیچ گاه دلالت بر چنین مفادی که شما فهمیده اید نمی کند. غرض من نیز چنین نبوده است. بلکه من می خواستم به کسانی که آقای مهندس موسوی را این روزها مورد حمله و اتهامهای گوناگون قرار می دهند و از طرفی خود را علاقه مند و پیرو سرسخت مرحوم آیت الله خمینی معرفی می کنند از باب جدل بگویم: شما که مدعی پیروی و قبول داشتن آن مرحوم هستید چرا آقای مهندس موسوی که مورد تأیید کامل ایشان بود را این گونه مورد حمله و اتهام قرار داده و می دهید؟ و این معنا منافاتی ندارد با این که اینجانب نقدهای زیادی به مواضع آیت الله خمینی داشته ام.

ج ۲ - اولاً: مرحوم آیت الله خمینی معصوم نبودند و خودشان نیز هیچگاه ادعای عصمت نکردند. ثانیاً: گزارشات و سعایتها در مورد اینجانب از طرف جریان مرموز و افراد خاصی آن قدر حساب شده و قوی بود که با توجه به اعتماد زیادی که ایشان به آنها داشتند چنان ذهنیتی برای ایشان بوجود آورد که حتی ایشان را از تحقیق نسبت به صحت و سقم گزارشات و شک در مورد آنها باز می داشت وگرنه اگر ایشان کوچکترین شکی در صحت و سقم آنها پیدا می کردند به یقین در صدد تحقیق برمی آمدند و دروغ بودن آن گزارشات روشن می شد.

انشاء الله موفق باشید

۱۳۸۸/۸/۶

مهر و امضاء: حسین علی منتظری

## نامه ششم محمد جعفری به آیت الله منتظری در تاریخ ۲۲ آبان ماه ۱۳۸۸

### به نام خدا

محضر مبارک حضرت آیت الله منتظری دام عزه العالی

ضمن عرض سلام و احترام مجدد، از اینکه در نامه مورخ ۱۳۸۸/۸/۶ با حوصله و دقت به پاره ای از پرسشهای مطرح شده در نامه های مورخ ۲۱ و اول مهر ماه ۱۳۸۸ اینجانب پاسخ ارائه فرموده اید کمال امتنان را دارم. در همین جا از درگاه ایزد متعال خواهانم که کوششهای نظری و عملی شما و همراهان گرامی اتان در روشنایی بخشی هر چه بیشتر به پیام آزادی بخش دین اسلام و به خصوص مکتب اهل بیت علیهم السلام در دنیای پر آشوب فعلی قرین موفقیت باشد.

همچنانکه در نامه پیشین متذکر شدم، مراد اینجانب از این پرسش و پاسخها همانا تقرب به حقیقت دین در موضوع سرنوشت ساز دولتمداری است. در داخل و خارج همچنان کسانی هستند که می خواهند در عین دینداری، چشم خویش را به واقعیات پیرامونی، در ایران امروز باز کرده و پس از سی سال تجربه سهمگین دولتمداری به نام دین در راه رسیدن به حقایقی از اخلاق سیاسی در پهنه زندگی اجتماعی معاصر از هیچگونه پرسشگری دریغ نوزند. بنابراین، موضوعات پیرامون رابطه دین و دولت برای بخش بزرگی از جامعه ما بلکه فراتر از آن برای بسیاری از مسلمانان ملتزم در کشورهای مختلف دنیا همچنان دارای ابهام است. با توجه به این پیش زمینه است که به خود اجازه می دهم همچنان متصدع اوقات گرانبهای شما شوم و گرنه به خوبی از فشار کاری و تنگی اوقات دفتر شما آگاهم. خداوند بر توفیقات شما بیفزاید!

پاسخ اخیر جنابعالی را نیز مثل دو پاسخ پیشین با شوق مطالعه کردم، و از اینکه به ابعاد تازه تری از رابطه دین و دولت و به خصوص معنای "مصلحت" در دو پارادایم مختلف (=مصلحت حقوقمدارانه در برابر مصلحت سلطه ورزانه) توجه فرموده بودید، بهره بردم. اما همین نامه و معانی به کار رفته در آن، از سوی دیگر، موجب طرح سوالهای دیگری شد که خود را موظف دانستم هم برای روشنایی بیشتر بخشیدن به بحثی به این اهمیت و هم بنابر اصل حقیقت جویی، در خصوص محتوای نامه اخیر نکاتی را به شرح زیر به عرض برسانم و بار دیگر خواستار روشنگری بیشتر شوم:

۱. فرموده اید مراد شما از مصلحت همان معنای مصالح حقوقمدار است: «در این گونه موارد آن کمال و حق و حقیقتی است که بر اساس قوانین خلقت و شریعت باید محقق شود». اگر این عبارت را با این قضیه جمع کنیم که «تکلیف هم چیزی جز عمل به حق نیست» حرف حق کامل می شود. جنابعالی به خوبی مستحضرید که تکالیف خارج از حقوق چه میزان راه را بر استبداد سیاسی و اجتماعی باز کرده است. در همین راستا مایلم بپرسم از آن جایی که در دنیای واقعی سیاست در اکثر قریب به اتفاق مواردی که سخن از مصلحت می رود منظور جایی است که قرار است حقی پوشانده شود، آیا بهتر نیست که شما در مقام مرجعیت، سخن خود را تا حد امکان شفاف و مبین اعلام کنید و به مردم بگویند که ای مردم، همواره مصلحت بیرون از حقوق انسان، عین مفسدت است و مصلحت بهترین روش عمل به حق است؟ تردیدی ندارم در صورتی که شما طلایه دار این تغییر معانی شوید امکان اصلاح عمل بسیاری از دینداران که همچنان اسیر معانی نظامهای سلطه، به نام دین و تکالیف دینی، هستند فراهم می آید. این کار می تواند سرچشمه تحول بزرگ معنوی ای در گفتمان دینی باشد و بسیاری از دینداران را از این باور غلط نسبت به معنای تکلیف و مصلحت و نسبت آنها با حقوق که در طول زمان قدرتمداران برای حفظ سلطه خود به جامعه تزریق کرده اند، به گونه ای که به باورهایی به سختی سنگ بدل شده اند، رها کنید.

۲. با توجه به پاسخ دوم شما که می فرمائید: "با توجه به مبنای فقهی اینجانب در مورد حاکمیت دینی...." این سؤال پیش می آید که "حاکمیت دینی" یعنی چه؟ آیا منظور این است که دین برای حکومت کردن آمده است؟ اگر منظور نظر چنین باشد که باز می شود همان خطاب قدرت و بازسازی نظام سلطه. مگر خلفای راشدین، امویان، عباسیان و... غیر از این می گفتند که شیعه آن ها را غاصب نامیده و در برابر آنها در طول تاریخ مصداق حقیقی اولوالامر در قرآن را فقط ائمه معصوم شمرده است؟ بنابراین، به نظرم در این پاسخ شما ابهامی وجود دارد که لازم است به رفع آن پرداخته شود. گرچه جمله بعدی نامه که «تصمیم مربوط به مردم است»، می تواند تا حدودی رافع این ابهام باشد، اما باز در اینجا چند نکته باقی می ماند و آن اینکه:

اولاً، مقام تصمیم مقام اطاعت نیست زیرا اصلاً در چنین مقامی، اطاعت ممکن نیست. در این مقام، تصمیم با جمهور مردم است.

ثانیاً، این نکته درست است که در مقام اجرا، اجرا کنندگان می توانند خود تصمیم گیرندگان باشند و یا کسانی که آنها انتخاب می کنند. اما آنچه که مهم است این است که در این مقام، فرد یا گروه منتخب حق ندارد، جز تصمیم شورا را اجرا کند و البته تصمیم گیرندگان می باید از منتخب خود در اجرای



سلطان و یا حاکم نیست؛ وظیفه رسول خدا فقط تبلیغ و رساندن پیام خداوند به مردم است و رسیدن به حساب و کتاب آنان برعهده خداست؛ تنها وظیفه فرستادگان خدا بلاغ مبین است و بس؛ پیامبر چه عمرش بسر رسد و یا نه، در هر حال وظیفه اش، فقط ابلاغ است و حساب با خداست؛ اگر مردم از پیام پیامبر روی گردانیدند فقط بلاغ آشکار به عهده اوست؛»

حال آیا می شود گفت که خداوند از یکطرف به پیامبرش چنین دستورهای اکید می دهد و در همان حال از طرف دیگر «مردم را مکلف به بیعت با آن حضرت می کند»؟ آیا اصلاً چنین قرآنی و چنین خدائی می توانند هدایتی در برداشته باشند؟

۴. در پاسخ (ج- ۶) می فرمایید "شبهه شما روشن نیست"، در اینجا اجازه دهید تاکید کنم منظور من این است که الف - این امر که هر موجودی قوه رهبری دارد، قابل مناقشه نیست. زیرا بدون این قوه، حیات وجود ندارد. داشتن قوه رهبری حق می دهد به دارنده آن که در ولایت جمهور مردم شرکت کند. گمان نمی کنم که در این مطلب شک و شبهه ای باشد. ب- از مطلب شما چنان مستفاد می شود که استنباط شما از رهبر شدن، درکی نخبه گرایانه است. یعنی اینکه به نظر شما همه نمی توانند استعداد رهبری به معنای زعامت و اداره کنندگان جامعه و راه بردن مردم را داشته باشد. این نقطه اختلاف اساسی میان فهم من و شماست. به لحاظ تاریخی، درک نخبه گرایانه از رهبری سیاسی، از اندیشه سیاسی یونانیان است و در اثر آثار افلاطون و ارسطو این اندیشه شکل گرفته است و در غرب تحول کرده است. البته نخبه گرایی همچنان در غرب و شرق عالم هواداران دارد. حتی در جامعه های دارای دموکراسی فعلی نیز ما شاهد تحولاتی بوده ایم. برای مثال، پوزیتویستها (هواداران مکتب تحقیقی یا تحصیلی ها) می گویند چون دانش بی طرف است، ولایت به دانشمندان می رسد و نقش مردم اینست که میان دانشمندان انتخاب کنند و دانشمندان منتخب، جامعه را بر وفق دانش رشد دهند.

اما به یمن تکامل اندیشه بشری و به خصوص فراگیر شدن اندیشه حقوق انسان در چند دهه اخیر، این نظر تحول کرده و در حال حاضر ولایت جمهور پذیرش جهانی یافته است. معنای این تحول عبارت شده است از اینکه چون هر انسانی استعداد رهبری دارد، حاکمیت به جمهور مردم می رسد. یعنی تصمیم را جمهور مردم می گیرند، چنانکه قانون اساسی را مردم تصویب می کنند. هر بار که بنا بر انتخابات می شود، اکثریت مردم از میان برنامه ها، یک یا چند برنامه را بر می گزینند (ولایت در مقام تصمیم) و همین مردم، ارائه دهنده آن برنامه را بر می گزینند تا آن را اجرا کند.

حتی در سالهای اخیر، از جهت گذار از دموکراسی بر اصل انتخاب به دموکراسی بر اصل مشارکت هنوز پیشرفتهائی به عمل آمده است که به نظر من نزدیک تر است به اصل دینی "مؤمنان و مؤمنات

اولیاء یکدیگر" هستند. علت نیز اینست که در دستگاہهای اداری و نیز در بنگاہهای اقتصادی، به خاطر نیاز به دانشها و فنون مختلف، نیاز به شرکت صاحبان دانشها و فنون و حتی کارگران فن دان در تصمیم گیریها و اجرا است. در سطح جامعه نیز، هر جا جماعتی بتواند تصمیم گیرنده و مجری تصمیم باشد، مسئولیت کار یا کارها را بر عهده می گیرد.

۵. در پاسخ به نامه دوم اینجانب به نظر می رسد قصد شما عدم شبه در مرجعیت دینی و نیز رهبری سیاسی آقای خمینی است. پاسخ جنابعالی نشان می دهد که شما هنوز به مقام نقد کامل، صادقانه و همه جانبه ای نسبت به آقای خمینی، به مثابه یک روش فکری در تقدیس قدرت و خشونت توتالیتر و دین ابزاری، نرسیده اید؟ از دیدگاه شما چنان بر می آید که کسانی که در دفتر آقای خمینی به او مشورت می داده اند مقصودند و نه خود ایشان. گویی از دید شما همچنان نمی توان نتیجه گرفت که ریشه این مصیبتهایی که در دوران آقای خمینی بر سر ملت و نیز خود وی فرود آمده است، به نوع رهبری، اندیشه راهنما و تفکر خشونت گرا و اعمال آقای خمینی بر می گردد. اما قرآن می فرماید: «ولا تزروا وزارة و زر اخری». شما می فرمائید هر چند آقای خمینی معصوم نیست، ولی این اطرافیان یا "جریان مرموز" و "افراد خاص" بوده اند که موفق شده اند وی را به سمت تائید این برخوردها و ستمگری ها و جنایات سوق داده اند. واقعاً چنین استدلالی از شخصیتی نظیر شما با این تجربه و ابتلائات گوناگون، شگفت آور نشان می دهد! حضرت آیت الله فکر نمی کنید که باید پاسخ این ایراد اساسی را داد که اگر کسی به آقای خمینی به عنوان یک مجتهد جامع الشرایط، امام جامعه، رهبر بزرگ و یک آیت خدا باور داشته و همچنان دارد، چطور می شود همزمان حکم دهد که ذهینت وی زود دستخوش دستکاری این و آن می شده است، و او به افراد مرموز و جریانات خشونت گرا اعتماد کامل داشته است و در اثر همین اعتماد حتی در مسائل سهمگینی که منجر به تصرف در حقوق و جان و مال افراد و بلکه کل جامعه ایرانی می شده است بدون تحقیق در صحت و سقم مسائل حکم می کرده است؟

آیا این گونه تحلیل از جهات اخلاقی و دینی شایسته است که آدمی با توسل به عبارات کلی و نامفهومی مثل «جریان مرموز» و «افراد خاص» بکوشد که دامن آقای خمینی را از ارتکاب به جرم و جنایت پاک کند؟ از شما انتظار می رود کمک کنید تا جامعه و بویژه نسل جوان معترض بفهمد که بالاخره عقل آقای خمینی در کلیت اش بر چه اصل راهنمایی کار می کرده است؟ تاکید بر "جریان مرموز" هم مثل همین اصطلاحات کیهان است که می گوید افراد معلوم الحال ...! این زبان، زبان استقلال و آزادی

نیست بلکه نشان از همان مصلحت سنجی هایی است که مال قدرتهای فریبکار است که به قول معروف رند عالم سوز را با آن چکار! در حالی که از یک آزادیخواه، توقع شفافیت در بیان می رود. سوال این است که اگر این جریان هنوز نزد شما "مرموز" باقی مانده است، پس چرا تحقیق نمی کنید تا حقیقت بر شما و ملت روشن شود و کسی بی دلیل متهم نشود؟ و اگر «جریان مرموز و افراد خاصی» را می شناسید و از فحوای کلام چنین برداشتی می شود، آیا بر شما به عنوان مرجعی عدالت خواه و حقدار نیست که آن را با جزئیاتش برای جامعه و ملت روشن سازید؟

از سوی دیگر در نتیجه گیری شما آمده است: «اگر ایشان / آقای خمینی / کوچکترین شکی در صحت و سقم آنها پیدا می کردند به یقین در صدد تحقیق بر می آمدند». متأسفانه باید عرض کنم این ادعایی بی دلیل است زیرا نه سنت عملی و نه قول و تقریرات آقای خمینی در دوران زمامداری اش مؤید آن است. خودتان گزارشگر زنده این موضوعید. موارد و مصادیق متعددی مثل همین گزارش شکنجه زندانیان یا همین نامه های ریاست جمهوری وقت، یا گزارش روزنامه های آن وقت یا رادیوهای خارجی که می گویند وی هر شب اخبار و تحلیلهای آنها را خودش مستقیماً گوش می داده است و... همگی نشان می دهد که او آنقدرها هم بی اطلاع نمی توانسته باشد و اگر می خواسته است می توانسته است کسب اطلاع کند، اما ظاهراً او فقط به یک چیز خوب یقین داشته است و آن اینکه نباید اجازه دهد به غیر از روحانیت حلقه اسرارش، کسان دیگری قدرت بگیرند. برای این موضوع هم البته تنوری داشته است: تنوری مصلحت نظام وی این قدرت را داشته است که هر گزارشگر مخالفی را منکوب کند. و بنابراین اگر هم در مواردی چیزی بر خلاف گزارشهای آن "جریانات مرموز" می شنیده است، می سنجیده است که نفع و ضررش چقدر است. آری او در عقل محاسبه گر و فایده گریش برای حفظ قدرت، حرف نداشته است. اما اینکه بخواهیم از رویه نظری و عملی وی حساسیت به استقلال میهن، حقوق و آزادی های ملت را برداشت کنیم بعید به نظر می رسد این سخن مؤیدی داشته باشد.

از همه اینها که بگذریم وقتی کسی در کسوت ایشان، در حق کسی نظیر شما که او را محصول عمر خود معرفی می کند، چنین بی پروا اعمالی بدون تعیین صحت و سقم آن روا می دارد، پس در حق دیگران چه خواهد کرد؟ الله عالم. و اصولاً باید پذیرفت که جامعه ایرانی امروزی به این از حد درک رسیده است که از خود سؤال کند بر اساس کدام ضوابط انسانی و اخلاقی و موازین عدالت، چنین کسی صلاحیت رهبری و زعامت بر ملیونها ایرانی را می تواند داشته باشد؟ و باز آیا نفس اقرار به این مسئله که وی بدون تحقیق از «صحت و سقم گزارشات از طرف جریان مرموز و افراد خاصی» به

زعم شما آن احکام را صادر کند که هنوز که هنوز است کشور در تب و تاب آن می سوزد و از آن رنج می برد، - نیاز به آوردن مثال نمی بینم که الی ماشاءالله تا بخواهید زیاد است- به معنای باطل بودن ولایت فقیه نیست؟ شاید فکر می کنید که اگر فقیه دیگری به جای آقای خمینی می بود وضع بهتر از این می شد؟ شما آن فقها را در ریاست قوه قضائیه و غیر آن هم دیده اید که چه ویرانه ای از دادگستری و عدالت و اقتصاد و سیاست ساختند؟

شما نیک می دانید که در اندیشه شیعه برای اولین بار مرحوم ملا احمد نراقی تنوری ولایت فقیه به معنای رهبری و زعامت سیاسی را در اسلام جعل کرد که بلافاصله هم شاگردش شیخ الطائفه، شیخ مرتضی انصاری با استدلالی قوی باطل بودن آن را روشن ساخت که دیگر کسی نتواند بر این پایه تمسک قوی فقهی داشته باشد.

جناب آیت الله منتظری، آیا به نظر جنابعالی وقت آن نرسیده است که شما در مقام مرجعیت به طور روشن اعلان کنید که "ولایت با جمهور مردم است" نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم، و با این عمل خود، اسلام را و شیعه را از این استبدادگری ها برهائید. قطع بدانید که فردا دیر است و تجربه نشان داده است که در دنیای امروز و همین ایران امروز چنین سیستمی حتی با سرنیزه نیز برای مدت طولانی قابل دوام نیست. دغدغه من این است که اقلاً شخصیتی خارج از علمای اجیر قدرت و حکومت، نظر دین را بی پیرایه برای مردم بازگو و مفری برایشان باز کند و چه کسی بهتر از شما که در کسوت مرجعیت و مبارزی فداکار، ذخیره ای برای مردم دیندار باقی بماند.

امید وارم که از صراحت لهجه ام ناراحت نشده و آن را حمل بر جسارت و بی ادبی نکرده باشید. سلامتی و پیروزی شما و یکایک همراهان با استقامتتان را از خداوند بزرگ خواهانم.

با احترام، محمد جعفری

مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری بنی صدر

لندن، ۲۲ آبان ۱۳۸۸

## آخرین پاسخ ۲۰ آذرماه ۱۳۸۸ آیت الله منتظری (قبل از رحلت) به محمد جعفری

### باسمه تعالی

با سلام و تحیت و تقدیر از تحقیق و پیگیری شما نسبت به مسائل مهم دین و حاکمیت؛

ج ۱- این که نوشته اید: تکلیف هم چیزی جز عمل به حق نیست اگر مقصودتان از حق عام باشد که حتی شامل حق خداوند باشد حرف درستی است، زیرا بخش زیادی از تکالیف فقط جنبه حق الهی دارد، هر چند بسیاری از آن ها دارای حق الناس نیز می باشند. البته از آنجا که حتی همان تکالیف مربوط به حق خداوند مانند نماز، روزه و امثال اینها نیز چون ناشی از مصالحی است که در نهایت عائد خود انسانها می شود نه خداوند، می توان گفت آنها نیز به نوعی از مقوله عمل به حق خواهند بود. و این که در رساله حقوق امام سجاد(ع) برای اعضاء و جوارح انسانها حقی قائل شمرده شده بازگشت آن به همان مصالح عائد انسان ها می باشد. و در «رساله حقوق» اینجانب حقوق گوناگون انسانها مطرح شده است در سایت نیز می توانید آنرا ملاحظه نمایید. ضمناً توجه دارید که حقوق انسانها معمولاً مستلزم تکالیفی برای آنها نیز می باشد که در «رساله حقوق» به تفصیل شرح داده شده است.

ج ۲- بدیهی است که مقصود از حاکمیت دینی و مدلول آن این نیست که دین برای حکومت کردن آمده است، هیچ متدینی چنین ادعائی نمی کند، بلکه منظور این است که موضوع حاکمیت در دین مغفول عنه نمی باشد و دینی که برای امور جزئی مقررات و دستوراتی معین کرده است نمی تواند برای امر مهمی همچون حاکمیت دینی مردم و زمامدار جامعه هیچ نظر و دستوری نداشته باشد. تفصیل این بحث را در جلد کتاب اول «ولایة الفقیه» متعرض شده ام.

و اما در رابطه با چند نکته جنابعالی، اولاً- اینجانب نیز می گویم مقام تصمیم مقام اطاعت نیست، و تصمیم در هر مرحله یعنی مرحله انتخاب زمامدار و هم مرحله اجراء قوانین کار مردم است، که برای اجرای آنها کسی یا کسانی را انتخاب می کنند. ثانیاً- من نیز می گویم: وقتی کسی برای زمامداری یا قانونی با مشورت مردم با رأی اجماع یا اکثریت آنان یا نمایندگان آنان معین و مقرر شد فرد یا گروه منتخب حق ندارد جز تصمیم شورا را اجرا کند. و در اموری که پای وحی الهی در میان نباشد فرقی بین معصوم و غیر معصوم وجود ندارد، چنانچه پیامبر اکرم (ص) در امور بسیاری که به وحی مربوط نبود نظر اکثریت را ملاک عمل قرار می دادند و در جلد دوم ولایة الفقیه، ص ۴۴ به موارد آن اشاره شده است مراجعه نمایید. ضمناً انتخاب اصلح به نحو الزامی حکم عقل و سیره عقلای جهان است و مطابق قاعده: «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» شرع نیز نمی تواند حکم عقل و سیره تمام عقلای عالم را رد کند یا در مقابل آن بی تفاوت باشد، پس طبعاً آن را تأیید می کند و این گونه احکام شرعی را احکام امضائی می گویند. پس چه اشکالی دارد که خداوند که شارع حقیقی و اصلی است حکم عقل و عقلا مبنی بر لزوم انتخاب اصلح در مقابل صالح یا ناصالح را تأیید کند. مقصود از تکلیف مربوط به بیعت مردم با پیامبر اکرم (ص) جز این نیست. و این حکم عقل و عقلا در مورد غیر معصوم

نیز جاری است. در هر زمان و مکانی مردم بخواهند زمامدارانی را انتخاب نمایند به حکم عقل و عقلاء باید افراد صالح و لایق را انتخاب نمایند. البته هر قوم و ملتی در تشخیص صالح از ناصالح و اصلح از صالح و تعیین معیارهای صلاحیت و لیاقت مطابق مکتب و آئین و فرهنگ خود عمل می کنند.

ج ۳- در رابطه با بیعت مردم با پیامبر اکرم (ص) اولاً - بیعت مردم برای التزام به عمل به آنچه پیامبر از طرف خداوند به عنوان دین آورده است می باشد نه برای اصل نبوت و رسالت آن حضرت، اصل نبوت ایشان امری اعتقادی و تصدیقی است و ربطی به بیعت ندارد، اما عمل به «ما جاء به النبی (ص)» و نیز دفاع از آن حضرت در مقابل مخالفان نبوت و رسالت نیاز به بیعت داشت. ثانیاً - ولایت و زمامداری پیامبر (ص) و «اولی بالمؤمنین من انفسهم» بودن ایشان از طرف خداوند بوده است و لزوم بیعت با ایشان علاوه بر امر اول، از این جهت نیز بوده است. البته پیامبر اکرم (ص) با اینکه مطابق آیه شریفه: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» (احزاب/۶) دارای ولایت از طرف خداوند بودند، اما در موارد زیادی در امور اجتماعی و سیاسی این ولایت را بنا به مصالحی اعمال نمی کردند و با مردم مشورت می نمودند و نظر آنان را مورد عمل قرار می دادند. بنابر این آیه «و امرهم شوری بینهم» (شوری / ۳۸) ناظر به اموری است که نه با وحی الهی و نه با اعمال ولایت پیامبر (ص) چیزی معین نشده باشد، وگرنه اگر با قضاء و اعمال ولایت و دستور پیامبر امری و کاری معین شده باشد تخلف از آن جایز نیست و دیگران نمی توانند غیر آن را معین نمایند. آیه شریفه «و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم» (احزاب/ ۳۶) ناظر به همین مطلب است. و آیه ۱۸ سوره فتح: «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة...» اعلام رضایت خداوند از مردم است به خاطر بیعت آنان با پیامبر و التزام به عمل به دین او و دفاع از آن حضرت در مقابل دشمنان و نیز قبول ولایت آن حضرت. و آیاتی که برشمرده اید، ضمن توجه دادن شما به این که آیه: «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین» (حج/ ۴۲) مربوط به شیطان است و خطاب در آن متوجه شیطان می باشد، یاد آور می شوم: این آیات و مانند اینها در راستای آیه شریفه: «افانت تکره الناس حتی یکونو مؤمنین» (یونس/ ۹۹) و آیه شریفه: «لا اکراه فی الدین» (بقره/ ۲۵۶) می باشد و مقصود در همه آیات این است که پیامبر نباید مردم را با جبروت و زور به ایمان آوردن به دین اسلام و بیعت با خود بکشانند و از این جهت هیچ سلطه و ولایتی بر آنان ندارد، تنها وظیفه او ابلاغ پیام و دستورات خداوند است. و شکی نیست که مردم به حکم عقل باید نسبت به حق و باطل بودن هر مدعی نبوت و رسالت تحقیق نمایند و آنچه را تشخیص دادند حق است به آن ایمان آورند و ملتزم به لوازم آن شوند. و مردمی که پیامبر (ص) را برحق و پیام آور خداوند دانستند طبعاً باید به حکم عقل دستورات خداوند را که آن حضرت به آنان ابلاغ می نماید اطاعت کنند. یکی از آن دستورات «اطیعوا الرسول» است که در آیات متعدد مطرح شده است. معنای لزوم اطاعت از رسول که ظاهر بلکه صریح این جمله است چیزی غیر از دستورات الهی مانند واجبات و محرمات است، زیرا در این گونه امور اطاعت خداوند مطرح است و پیامبر جز ارشاد و ابلاغ نقش دیگری ندارد، اما آیاتی که به نحو «اطیعوا الرسول» آمده است اشاره به اوامر و لائی آن حضرت می باشد مانند امر پیامبر به جنگ یا صلح و مانند اینها.

بنابراین پیامبر حق نداشت کسی را به زور و با جبروت به بیعت با خود سوق دهد اما آیا خداوند نیز حق ندارد مردم را به بیعت با پیامبر بر حق و لزوم اطاعت از دستورات ارشادی و مولوی او ملزم نماید؟ البته لزوم اطاعت از دستورات مولوی آن حضرت منحصر به مواردی است که پیامبر اعمال ولایت می نمودند، و در مواردی که اعمال ولایت نمی کردند مانند موارد مشاوره ایشان با مردم، پیامبر به نظر و رأی مردم عمل می کردند. بر این اساس منشأ لزوم بیعت با پیامبر و نیز لزوم اطاعت

از آن حضرت علاوه بر التزام آنان به عمل به دستورات الهی، ولایتی است که خداوند به آن حضرت داده است و آن حضرت در خم غدیر آن را به حضرت امیر تفویض نمودند، البته در جای خود گفته شده که صرف بیعت کردن مردم با کسی- چه معصوم یا غیر معصوم- تعهدی است بین مردم و آن کسی که به موجب این تعهد، مردم او را به ولایت و زمامداری بر می‌گزینند و مدت و کیفیت آن در اختیار مردم است. از طرف دیگر این که نوشته‌اید: هدایت کسان با او (پیامبر) نیست و پیامبر مسئول هدایت شدن یا نشدن آنان نیست. اگر مقصودتان از هدایت، اراده‌ی طریق در راهنمایی مردم است، این وظیفه‌ی پیامبر است و هدف از ابلاغ و بلاغ که در آیات متعدد آمده است همین اراده‌ی طریق است. اما اگر مقصودتان رساندن مردم به مقصد و به اصطلاح «ایصال الی المطلوب» است بلی این کار بر عهده‌ی پیامبر نمی‌باشد و خداوند است که افرادی را مطابق شرایط و مسببات اختیاری به مقصد می‌رساند. و آیه شریفه: «انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء» (قصص/۵۶) اشاره به این حقیقت دارد.

ج ۴- در رابطه با بند الف، بلی هر انسان بالغ و رشید و عاقلی در ولایت جمهور مردم می‌تواند شرکت کند. و در حقیقت سرنوشت خود را رقم زند. و اما در رابطه با بند ب، منظور شما با توضیحات آن کاملاً معلوم نیست. در پاسخ گذشته معلوم شد که استعداد رهبری، هرچند فطری و ذاتی هر انسانی است و استحاله‌ی عقلی در آن نمی‌باشد، اما مگر هر ممکن بالذاتی بدون وجود علل و اسباب مربوط به آن در خارج محقق می‌شود؟

اگر مقصود شما این است که چون هر انسانی فطرتاً و ذاتاً امکان رهبری دارد، جمهور مردم حق ندارند برای انتخاب رهبر خود داشتن ویژگی‌ها و شرایطی را مقرر نمایند، بدیهی است که شما ملتزم به آن نمی‌شوید و به مردم هر کشوری حق می‌دهید که در قانون اساسی خود شرایط و خصوصیات را مطابق جهان بینی و مذهب و مکتب و یا عرف و عادات و هنجارهای مورد قبولشان برای رهبری که میخواهند زمام امور کشور و سرنوشت خود را به او بسپارند مقرر و معین نمایند. بدیهی است که مردم چنین حقی را دارند، و اگر در قانون اساسی مورد قبول مردم داشتن شرایط و ویژگی‌ها نی برای رهبرشان معین شد مردم ملتزم هستند همان را انتخاب کنند و این الزام هر گز منافاتی با دموکراسی ندارد، زیرا منشاء چنین الزامی جز دموکراسی نمی‌باشد. و نخبه‌گرایی مردود ربطی به این ندارد که مردم هر اقلیم و کشوری در هر زمانی خواهان وجود ویژگی‌ها نی در رهبر منتخب می‌باشند. آیا امروزه در جوامع مترقی و دارای دموکراسی برای مسئولیتها و پستهای اجتماعی و سیاسی شرایطی را در قانون مقرر نمی‌کنند؟ و در حقیقت این موضوع از قبیل دادن هر کاری به اهلش یعنی کارشناس مربوطه است که مقبول عقل و عقلا و شرع می‌باشد. البته مردم حق دارند قانون اساسی خود را در هر زمانی تغییر یا اصلاح و تکمیل نمایند.

ج ۵- به چند نکته اجمالاً اشاره می‌کنم:

۱- ما و شما نباید از غیر معصوم انتظار نداشتن خطا و قصور حتی در مسائل مهم را داشته باشیم برای هر فرد غیر معصوم خطا کردن امری است طبیعی و لازمه‌ی انسان عادی بودن او می‌باشد، و مرحوم آیت الله خمینی معصوم نبود. و لازمه‌ی اینکه ایشان به عنوان مجتهد جامع الشرایط و رهبر بزرگ و آیت خدا بودن معرفی می‌شد این نبود که ذهنیت ایشان دستخوش افرادی نشود که به هر دلیل به آنان اعتماد مطلق داشت. انسان هر قدر بزرگ و دارای خصال پسندیده باشد امکان ندارد ذهنیت او دستخوش و اثر پذیر توسط افراد مورد اعتمادش نشود. گمان نمی‌کنم شما چنین فردی را سراغ داشته باشید.

۲- اشکال بزرگی که در تفکر آیت الله خمینی بود همان اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه بود که ایشان روی آن تأکید داشتند، در صورتی که از نظر عقلی و نقلی مخدوش و مردود می باشد. هر فرد دیگری غیر از ایشان هم اگر دارای چنین تفکر فقهی و سیاسی باشد دچار همان خطاها و عوارض مورد نظر شما می شد.

۳- اشکال بزرگ دیگر این بود که افراد و شخصیتها خودشان را در مقابل مرحوم آیت الله خمینی می باختند و از ابهت ایشان می ترسیدند و نمی توانستند اشکالات و انتقادهای را که در ذهن داشتند صریحاً بدون ترس با ایشان مطرح نمایند. حتی سران سه قوه که با من جلسه داشتند و احیاناً صحبت به اینجا می رسید که باید این مسائل را با ایشان مطرح نمود، از گفتن صریح بعضی مسائل به ایشان ابا داشتند. البته کسالت قلبی ایشان و منع پزشکان از گفتن مسائلی که موجب ناراحتی ایشان شود نیز نقش زیادی در نگفتن بسیاری از مشکلات به ایشان داشت.

در سالهای آخر عمر مرحوم آیت الله خمینی که اینجانب به اصطلاح قائم مقام ایشان بودم، یکی از کارهای روزانه من این بود که به انتقادهای و مشکلاتی که توسط مسئولین ارگانهای مختلف حتی از وزراء و نمایندگان مجلس و دادستانها و انمه جمعه و قضات کشور با من مطرح می کردند گوش دهم و اگر قادر به بر حل آنها بودم حل کنم و اگر قادر نبودم و نیازی به نظر و دخالت مرحوم آیت الله خمینی داشت یادداشت نمایم تا در یک ملاقاتی - که متأسفانه با فاصله زیادی انجام می شد - با ایشان مطرح کنم. و آنان به خیال خود مرا حلال مشکلات مورد نظرشان می دانستند و خیال می کردند با گفتن من به تنهایی منشاء اثر در آیت الله خمینی می شود، و من نیز مشکلات و انتقادهای مذکور را جمع بندی می کردم و با نامه و یا در ملاقات حضوری به اطلاع ایشان می رساندم و روشن بود که با گزارشهای دیگر که به نحو خوش آیند ایشان به ایشان داده می شد، نامه ها و حرفهای من نمی توانست تأثیر خود را داشته باشد. و همین نامه ها و صراحت لهجه من در ملاقات های با ایشان سرانجام سوژه ای شد تا بدخواهان بتوانند برای ایشان نسبت به من ذهنیت خاصی بوجود آورند. در صورتی که من همان مشکلاتی که مسئولین و شخصیتها مطرح کرده بودند را مطرح می کردم و احیاناً راه حلی نیز به ایشان ارائه می دادم. بدیهی است در چنین شرایطی که افراد و شخصیتها جرأت انتقاد کردن را در حضور ایشان نداشتند، ایشان به هر انتقادی با عینک بدبینی نگاه کند و گوینده آن را تحریک شده دشمنان تلقی نماید و با او به شدت برخورد کند. در صورتی که اگر وضعیت طوری بود که شخصیتهای مؤثر در حاکمیت از هر نهاد و ارگانی می توانستند صریحاً با ایشان صحبت کنند و منعی از طرف پزشکان یا اطرافیان ایشان در بین نبود قطعاً ذهنیت ایشان نسبت به بسیاری از امور و جریانات و اشخاص تغییر می کرد و خیلی از خطاها و عوارض بزرگ آنها پیش نمی آمد.

انشاء الله موفق باشید

۱۳۸۸/۹/۲۰

مهر و امضاء : حسین علی منتظری

توضیح ناشر!

اصل سندها با مهر و امضای آیت الله منتظری برای مراجعه و ضبط پژوهشگران علاقمند بر روی سایت موجود است!

محمد جعفری

[www.mohammadjafari.com](http://www.mohammadjafari.com)